بیاری توانا یزدان کتاب شرح دساتیر دری فان بانجام رسیده

فرهنگ دساتیر

۱۲۸۰

تصنیف نگارندهٔ یزدان مولوی محمد نجف علیخان صاحب باشندهٔ جهجر حسب فرمایش بهره‌مند دانش پژوه امیر مرزا صاحب دهلوی

در مطبع سراجی باهتمام عنایت علی طالب طبع رخشیده آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که همین فرگاه خرد آفرید رهبر و فرنود آرا و سرایش
زبان داد و سربسته راز گشا برین سپهران برفراز کشید رخشان پیکران درخشانید
همین سروشان آفرید ستوده هوشان برگزیده تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکران
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشینش آسا از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی زیران نداده فرمان او به هستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش فرمان او و دانا خدایی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک آگاه فرمود وخشور نیز به نهاد سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزیده میانه خردی تپاقی تا بفرازین سو آسمانی ارتهها از یزدان و ایزدان
فرا گیرند و نشیبین سو بخاکی پیکران آسمانی رازها برگشایند نیروانی درود فراوان آفرین
بیدان آفرین سرایان به ویژه بر سروران زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاکش نژاد و بیش
از همه هستی پدید پس از همه خداوند و گیر وخشوران وخشور فرشیوران فرشیوشت محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر خمد پاک گوهر و یاران داد پرورش باد سپس گم من کهین ابن ... آرج

نجف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین پاینده چهر یزدانش بیامرزاد که در گذشته
هنگام سور رفته دمان بفرازبان والاسرور همین شکوه دادگستر فرهی پژوه کنارنگ نوازین
پایه داوری خدیو روزبر سرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز شیدگان
سری مهاراو راجه سوای بنی سنگه بهادر زیدگاه سروری آرامی الور که خجسته جایگاه بخشش
آرامشگاه بادمیرای نوشتم بر دساتیر دری زفان که پیچم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر بسروده را پای چمی برنگاشتم همه هویدا و هر گفتار را بازگشادی
بخامه دادم دانش سزا و با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهشش را باراور کرد و اینک آن پیشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری چاپ شدنش آرزو نمود و درخواست که
بنگاه دیگر بش بنگرم تا هر چه آنگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بیفزایم و آنچه دراز
گفتاری رانشان دهد بکاهش سپارم هر چند بفروفی نگرانیها که از هر سوی دارم توانم نیستم
بجز کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم تن نداد خواست والافرگاه ستوده
کنش همه مردمی سراسر دانش همین مهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین و
که بهاویدان بکام باد بدین کار شیپور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار گشادم و
خامه را پیکر بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی برایه این گزیده
کار کرد همین با نگارش من بنگرد که این گرامی نامه بارگاه والای پناه سرور تابان
اختر والا شکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر یادانش و داد بندگان سری مهاراو راجه سوای شودان سنگه بهادر
کنارنگ داور بنگاه الور که بفره سروری این والاگوهر تابش زار و بخورشید داد و نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگاریسته بنام پدر والاگوهرش این ستوده پور خرد را بچو
انگه سروری سالها که کشور خدیو گیتی پژوهی باشد در روایت شنوازان پیشین سرفرازی
بفرازین جهان رسید که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا که این سرفراز
گوهر شناس چون پدر والاگوهر خویش شایسته فرمی از دانش فرماید همین سان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از کنون ساتیر که این خجسته نامه بخانه رسیده من از شهای آن
فرازین گفتار برمی گشاید بر نگاشتن شادابی سخن را با نیرنست گو نهان نماناد که ساتیر [دساتیر]
خوهست است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه مه آباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
پهستانی نامه ها که فرازین نوادر دشناس بپازندی زفان بوذ بدری گفتار ستوده
پاهی چمی بر نگاشت و آن پرفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد و دیدش جان بشادمانی
می سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ گیتی نشسته
ها را بگفتار خودش رهبری و فزونی می کرد بشایان گستر شها جسته برگزار شد بنمایان پیشیرو ها
خوهسته آشکارا کرد با پرسش و دید از خردی و فرپودی گفتار که آن پیشین نگاشته بدان خرد ساسان [ست]
گفتارش زفان را لختی از آن همراهسته با که در آن نامه ها در سپرد ساز و آراسته بنشسته آسلامی
کیشان چون یکتائی و بایسته بودی دیگر سازیدانی فروزها و همین سپاس وخشوری وخشوران
و گرفته نکوهیده و یاد آوراه نکوهیده و جز آن دیگر رهبرودها و لختی دیگر بنیاد و یگر کیشها
چون گردونه و گرامی داشت آذر و دیگر آخشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و بر
بفرزبودی فرو داشتی گفتار که بستر مده باز گشاد و زرا بیده باز نمود باز نمود چنانکه برشرف
نگرسیتن همه آشکارا کرده و ازین رو که گفتارش پرخیده و پرهرودش خردی رازها برگزار
ست بی آنکه سفرنگی بر گشاده پرده از راز کشاید یافتنش لختی بدشوار و افزون ازین از
دراز کشید روزگار دری گفتار بیگانه زبان و آزدیده بیشتری از مردم روزگار همه نهان [نهانست]
پاهای چیم بر نگاشتن ناگزیر بدین خوهست نخستین پاهای چیم هر رهرووده و سپس باز نموده خرد
جسته برمی گشایم چشم دارم که بوالافزگاه سرو آلور که جاویدان لفرهی باد پرفته
گروه دیگر خردمند یوان دانش ستانجوبی و بهی نگرند گاهش کردند و فراموشیده را پوزش
پذیرند که خورد انرا بزرگان خورده نگیرند و یزدان الاست امرزنده مهربان و این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی پیکر می گیرد سفرنگ دساتیر نام کرده [آمد]

بیاری توانا یزدان

دساتیر آسمانی بفرزآباد وخشوران وخشور

فرزآباد بفا سعفص مفتوح و سکون را مهمله و زا معجمه بزرگ آباد بالف ممدوده و با ابجد
بالف و دال ابجد یزدان پرست و یزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بسویش رسید بنداز ند وخشور بفتح واو و سکون خا معجمه و شین معجمه و واو
معروف و را مهمله رسول و پیغمبر وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر پیغمبران شاهان شاه

پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن بکسی پناه گرفتن و حمایت جستن یزدان بفتح یا تحتانی و سکون
زا معجمه و دال ابجد با الف و نون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان
الرجیم را ترجمه است فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه درآریم هرچه قابل شرح و باز گشاد بوده باشد گفتار دران باطناب شرح و
نگاشتن های هیچ و سه برسر روده بسنه کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ایزد بیا تحتانی مجهول و فتحه زا معجمه و سکون دال مهمله نام خدا تعالی
بخشاینده بفتح با ابجد و سکون خا معجمه و شین منقوطه با الف و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله
الرحمن الرحیم ۳ بنام یزدان بسم الله و این کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود بن بود
ایزد نتوان دانست چنانکه هست جز او که یار دین بود بضم با ابجد و سکون نون با
ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یارستن بتحتانی با الف بفتح را
مهمله و سکون سین مهمله بمعنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت او تعالی آنچنان که فی نفس
الامر هست از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس تواند دریافتش چنانکه حدیث نبوی
صلی الله علیه وسلم همین مضمون برمی گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی و یکتا
و کسی بهر امر فرزند ناروند که همراه است و از وی بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف و متشخص و اینجا مراد از مابه الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه زاء معجمه و هاء هوز در آخر
صفت و فروزها جمع فروزه یعنی صفات اروند بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز باید از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهر ش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود و هرگاه صفت علم با ذات او پیوند
و دیگر گاه عالم نبود حینی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و نجم ساسان همین عبارا در شرح خود بر می گزارد چنانکه

میگوید و از این چنان آشکار گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بسنده نیست تا فروزه ۶

دانش با تو نبود و چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
پیدا اند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه هاء هوز و سکون
راء مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود و با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمی شود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
نمیتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیا و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس از این بیان آشکار شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۷ چراغ آغاز

و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا

و بهانی و رنگ و بو هست انباز بفتح اول و سکون نون و بای ابجد با الف و زای معجمه شریک
تنانی بفتح تای فوقانی و نون با الف و کسر نون با یای تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگویند که او تعالی
از بدایت و نهایت بری ست چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از ازمان زیرا که بدایت و ابتدا چیزی میخواهد که پیش ازان هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار را بجا آرند هر یکی نیمه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در ینصورت اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدایی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین منزه از باب اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید درینجا
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود و ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و ذاتش فناپذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران و همچنین از جای و سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و داد گر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی و دانش او یکیـ

بی دمان و هنگام پیدا است و بر و هیچ چیز پوشیده نیست دمان بر وزن زمان هنگام و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم با مردم نیست که وقتاً فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا هنگام و زمان را دران مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از ان وقت جهل او لازم آید و تعالی الله من ذالک ربا دانایی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح را مهمله و سین مهمله با الف کامل فرباره بفتح فا و سکون را مهمله و با ابجد و الف و را مهمله و ها هوز یعنی شوکت و عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره باب و مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه تصویر و تنقیل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز هنگام با نو شده اکه پیوسته لختان و لختهای او یکبار نزد یزدان پدیدار است نو شده بفتح نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و ها هوز بمعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خا معجمه و تا فوقانی بمعنی پاره و جزو و لختان جمع بمعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان نسبت باشیا حادثه و موجودات سابقه که مرکب اند از اجزا عناصر چون حیوان و نبات و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزا زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه یک مرة و یکدفعه منکشف و هویدا است انچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود است همه باحاطه علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نه چون دانش ما که بلختی نو شدگان گذشته و با اندکی پیداو با چندی آینده است لختی بیا تحتانی مجهول بعضی و برخی نو شدگان جمع نو شده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون نون و دال ابجد بر وزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیا منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهایی که تازه بظهور میپیوندند حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او محاط است ۹ بدی نکند
و بدخواه ان نباشد انچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا
باحوال همگنان است ناخوب هویدای نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خبری که بی
بود و زیان به بندگان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت
برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن
نخست آزاد و رسته گوهری بی پیوند و بند و مایه و پیکر و دامان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
و ارزو به تن و گوهر و فروزه بهنام نام و سروشبد و فرشته سالار مهرخوان افرید آزاد
بمد الف و زاء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد و مقابل مادی رسته بفتح
راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر آزاد از مجرد مایه بمیم بالف و فتح
یاء تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
و نون بالف و میم سروشبد بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه
و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم
و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله بالف و نون خطاب چون سیف الدوله
وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی انکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم افرید و او را سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هستی اش
آورد پس آن نخستین آفریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج بانچنین چیز مقتضای ماده است و او
از ماده بری ۱۲ تهی ایزد بخشاینده بخشایشگر که بیچون است خواهشگر و نیاز نه بند و ارز
ارزونیده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس شناس او را ارزونیده
ارزو کردن ارزونیده اسم فاعل پنجم ساسان تصحیح فقره یازدهم می گوید
که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از ان که سایلی لب بسوال کشاید یا متمنی

متناهی بدل کند زانکه همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مراو را شایان است ۱۳ او که هنام
باشد و ازا خرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران تا کران بهی است از و
گوهر لشام که خرد و فرشته دویمین است با نیستار که نام روان برترین سپهر است و روامید
مهرخوان اوست چه روانید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را تانیستار نام
و تنانید مهرخوان او نیز روانید بفتح را مهمله و واو با الف و نون و با ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین روامید میم بجای نون نفس کل تنانید بفتح تاء فوقانی و نون با الف و
نون و ضم با ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبد و تنامید و چونکه همه اجسام و
همه ارواح با حاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگوید که حضرت
آفریدگار بمیانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را

و از سروش شام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و روان
آن سپهر و فرازجام و تن او ارسام از هام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فامشام بفاء سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم و فرازجام بفتح فا و را مهمله با الف
و را مهمله دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون را مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون را معجمه و ها هوز با الف و میم میگوید که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی در آورد ایدون گونه از هر خردی هوشی روانی و تنی پیدا
کرد تا سپهران انجامید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفسی و جسم فلکی با یجاد کشید
وجود و تفصیلش میسراید ۱۵ باشد هوش کیوان سپهر فرنسا نام در وانش لاتینا و تن
او ارمنسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره که بعربی
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرنسا بفتح فا و را مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتینا لام با الف و تاء فوقانی و یاء تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمنسا بفتح الف و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ و خرد سپهر مرداجمد او و روان

او نجم ارا و شید ارا و معنی هرمزد بضم ها هوز و سکون را مهمله و ضم میم و سکون زا
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجم اورا نام عقل پنجم است و
نجم ارا او نام نفس این فلک و شید ارا بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدود و
و را مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ و خرد و روان و تن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و زرباد و داد بهرام بفتح با ابجد و سکون ها
هوز و را مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و فتحه میم و سکون نون و
زا معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون را مهمله و
شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زرباد بفتحه را مهمله
و سکون را معجمه و با ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد و روان
و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس بهویدائی در آورد
شادارام بشین معجمه و را مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف
و دال ابجد و فتحه الف و سکون را مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
و روان ناهید آسمان نروان و فروان و زروان نام ناهید بنون با الف و ها هوز با
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون را
مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون را مهمله و واو با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زا معجمه و سکون را مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خرد و روان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و درلاس تیر بتا فوقانی و یا تحتانی
کشیده و را مهمله نام ستاره بعربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرد دین

شمردن آغاز ند ورنه هشتمین شمرده شود و گوید که از عقل هشتمین عقل بهمن ارلاس نام
بفتح الف و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا و سکون رای مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک ورلاس بفتحه واو و سکون
رای مهمله و لام با الف و سین مهمله بآفرینش درآورد ۴۱ و خرد و روان ورن و
ماه آسمان فرنوش و ورنوش و اردوش آفرید ماه آسمان فلک القمر و مضاف الیه
درین ترکیب و در ترکیبات سابقه چنانکه مهر ماه و جز آن مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل بهمن عقل و همین را که فرنوش بفتحه فا و سکون رای مهمله و نون با واو
معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو و سکون رای
مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف و سکون رای مهمله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است بآفریدن
آورد ۴۲ برسائی تنگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمار ند رسائی کمال
میگوید که آنچه برشمردیم مجموعا و کلا گفتیم ورنه ملایکه و عقول افزون از شمار اند ۴۳
گران رو ستاره بسیارست و هرکدام را خردی و روانی است با تن گران رو ستاره بفتح کاف
فارسی و رای مهمله با الف و نون و فتحه رای مهمله و واو ساکن کواکب بطئی السیر میگوید چنانکه
که عقول و نفوس و اجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطئی السیر را نیز
عقول و نفوس و اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی بوده است ۴۴ و چنین با هر کدام
لختی آسمانها گردان ستارگان هستها و روانهاست لختی بفتح لام و سکون خای معجمه
و فوقانی با تحتانی کشیده معروف و جزوی مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که هستند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر و غیره جا دارند
نیز همچنان عقول و نفوس و اجسام هستند هر آسمان جزوی عقلی و نفسی و جسمی از و ۴۵ شماره
خردها و روانها و ستارگان آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز ایزد بهمه آن احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فضل مطلبی که بیرون
می شود از مطالب مذکوره آورد یا تجدید مطلب را شایان دهد و بنام [illegible] ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی ودیزه و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و انرا
بعربی کره گویند ودیزه بواو و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خاص می گوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند ازین خصایص و ری هستند
۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو
و ذبول و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند
۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
باء فارسی و سکون یاء تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن
بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پرداختیم
اگر اطناب کلام برانیم درمیان نیست همه را برگشاده می نگاشتیم خرد پژوهی اگر
گرایش بدین سو داشته باشد کتب فلسفه چون میبدی و صدرا بنگرد که این راز بر و برگشاید
دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آمی نمی گردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان بتوضیح آن ارسعی خود برافزود بهم آمی بفتح باء
ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتیم و التیام پذیرنده ۳۱
همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خودخواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابنده
خردیها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دورگردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده با الف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده و خودی بیای شدیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری آنست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد آنرا حرکت مستقیم و حرکت افلاک قسری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده ادر اد ران بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۴۳ و دران سرامردان فرائیدن و گرفتن بیکرو گذاشتن نگار نیست میگوید
که عالم بالا از تغیرات هرگونه و تبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهانرا در گفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و را مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء
تحتانی معروف و نون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا و را مهمله با الف و زا معجمه و میم با الف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و را مهمله با الف و زا معجمه و یاء تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی و جهان نشیبین باشد فرمان پذیر و محکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچه دران
جهان نگارمی نبندند اینجا صورت پذیر میگردد ۴۴ بنام یزدان بسم الله ۴۵ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدایی می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد و بکار کردن همچو دهش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گرد و سپهر آباد بهشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گرد بفتح را مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و را مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد بعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
۴۶ هرکس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اند رسید گوهر خدائی جهان

وید میگوید هرکس که با ملایکه همنشین آید خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و

بپرداد

خرمی فرودین جهان نرسد زیان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتوان بپرداد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک هست بسیار افزون
و بالاتر هست از سرور این جهان و مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر تعبیریست ازهمین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی هست که جز رسیدگان ندانند
رسیدگان بفتح راء مهمله و سین مهمله با یاء تحتانی معروف و فتحهٔ دال ابجد و کاف فارسی
با الف و نون واصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیراکه دیگران بدان نرسیده اند و ان شادمانی
را نها ندیده اند ۴۰ کمینه پایهٔ بهشت انست که فرومایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی
باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جنان جا یابند از ینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز این انچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان
و خورد و اشام و پوش و گستر و نشیم در وست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام
بمد الف و شین معجمه با الف و میم چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور و آب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گستردنی چون قالین
و غیره پوش بضم باء فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یاء تحتانی معروف و میم ساکن مساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از هیچ انچه از حوران
ازبهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
طیبه مواطن منزهه که در جنت هست ازبهر جنتیان درین دنیا شمردن ان نتوان
زیراکه گاهی مثل آن درین جهان نبوده ۴۲ بهشتیان را تنی از بخشش یزدان بود
باشد که نزیرد و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش درو فراز آید می گوید که در بهشت
انچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود در ان سرا نیست بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی نمیرند و

وخجسته شوند و جاویدان دران بسر برند ۴ ۴ بنام یزدان بسم الله ۴ ۴ خرد چرخ ماه
گرداند جای و فراز آمد گاه فوانائی و نیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرداند
بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد و مد الف و فتح میم و سکون دال ابجد
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود شرح این فقره میگوید چه فرنود
که خرد ماه سپهر است پیکرها و ناگوهرها فرو درگان بهر اخشیجان سرشته فرو می بارد برای آنکه
فراز آمد او را از توانشهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پیوندهای ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه های هوز و سکون رای مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و انرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هرچه بذات خود قیام
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
اخشیجان بمد الف و قصران نیز و خاء معجمه ساکن و شین معجمه و یای تحتانی مجهول و جیم عربی
و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهائی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در دست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه باهمدگر آمیخته موالید ثلاثه را به پیدائی
می آرند و تکونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ ۴ چه این جای ور دانش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکربند است و نگارآرا پیکربند بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون
رای مهمله و فتحه بای ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگارآرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و رای مهمله و مد الف و رای مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدو است
۷ ۴ در فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شد اخشیجستان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ ۴ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملائکه اربع که یکی را او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۹ ۴ بدین نام انیراب و سیراب و سمیراب و زهیراب انیراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و رای مهمله با الف و بای ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهای هوز و یای تحتانی معروف و رای مهمله با الف و بای ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا سمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و رای مهمله با الف و بای ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیراب بفتح زای هوز و های هوز با تحتانی معروف و رای مهمله
با الف و بای ابجد موکل کرهٔ ارض ۵۰ آنچه از آخشیجان آمیخته شد ناگرانی است
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و رای مهمله با الف و نون مکسور و یای تحتانی معروف و
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و نا پایدار باشد و خود بشرح اش مفهوم باید اگر پیوندش بچند باید گرانی است ورنه ناگرانی
باید مشتق از پاییدن بیای فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد
و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و رای مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی از اضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم رای مهمله و سکون خای معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی مانند زمان بقای اینها قصیر است در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بهر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زفان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگرا نرا یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار مانند یکی از آن معدنی است درو بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهومان
و زینسان بخش بفتح بای ابجد و سکون خای معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و های هوز بمعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

رای مهمله و خای معجمه و فتح الف و رای مهمله و جیم تازی لعل بهرمان بفتحه بای ابجد و سکون
های هوز و رای مهمله و میم با الف و نون یاقوت رنیان همچنین ۵۶ و دارندگان
دارها چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرخ ارج و نهرام پروردگار بهرمان بهرام
بفتح بای ابجد و سکون های هوز و رای مهمله و زای معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
های هوز و رای مهمله و زای معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس از رستنی در وهم بخشها
وگونه است چون رستنی بالا و چنار و پروردگاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم رای مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و نون و یای تحتانی
روئیده بعربی نبات راست بالا برای مهمله بالف و سین مهمله و تای فوقانی و بای ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زای معجمه و سکون رای مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زای هوز و سکون رای مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پروردگاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و رای
مهمله با الف و کسر رای مهمله و بشین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و
یای تحتانی معروف و نون و رای مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پور که کانی و رستنی و جانور
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح رای مهمله و واو و الف
و نون یای تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و های هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در وی نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
والا مردم را گزید از جانوران بفرروانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و تنانی و تحتانی
وسعت یابی است و باد فرفرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون رای مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی لخشان که اجزاد یار ها باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ فر بفتح فا و تشدید را مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطا نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ۶۳ روان را میانجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۴ اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هرتاسپ آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ها هوز و سکون را مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و باء فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
هست که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار رسانند نکشد و رنج ندهد ۶۵ چو
فرو دین تن گذارد در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان بیند و نگرد این
عبارت جز است شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا ببیند ۶۵
و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و از رستگی دور است بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بسیاد تحتانی معروف و باء فارسی با الف و فتح یاء تحتانی و سکون ها هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هرکس بتن دانش و کنش خویش در پایه خردوران
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و درنگ

کردن و آمدن ۶۷ و آنکس که درین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در جور

دانش و گویش و کنش از خسروی و دستوری و فرمان دهی و توانمندی باید بخشد گویش

بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه یعنی مقال خسروی بضم

خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت و دستور

بفتحه دال و سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی فرمان بفتح

باء فارسی و سکون راء مهمله و میم با الف و نون یعنی فرمان و حکم توانمندی بفتح نون و

واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و تونگری توانمند

غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در

دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر در آید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی

رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان

انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی

و دستوری و تونگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان یابد و خود تفسیر

این مطلب میگوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابند به الف و سکون

باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند ابندی دولت و

عزت و باز بتشریح آن می سراید و خشنور آباد و روان شاد که یزدانی آباد و پرود بر

پیروان پاک نهادش باد درخواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار

پاک خسروان و جهانداران و توانمندان را بیماریها و رنج و اندوهها از خویش و پیوند

و مانندان پیش می آید این چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد

این بیان از جمله بیان است برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بمد الف و

باء ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه بر و رسیده پندارند

از آسمان و بمعنی درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون

نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف

و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

باالف وضم سین مهمله وسکون خا معجمه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسید که
سبب تالم و اندوه که سلاطین و ملوک و اغنیا را از جهت مردن اقارب و اولاد و یار و
دوست این مردم پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی آزار و رنج بیابند از گفتار و کردار
گذشته و رفته تن که دادگر ایشان را اکنون می گیرد یعنی گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم و اندوه و غمگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان از ان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این بار آن نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود بس نیکی کرده گذشت و
تن دیگر پیوست کام بخشش در تن بار او را بار زور رسانید و با این از دادگری پاداش
بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگاشت چه اگر در یاد افراه فروگذاشتی شود نه دادگر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
وسکون یاء تحتانی و فتحه فا و سکون راء مهمله جزاء اعمال یاد افراه بیاء ابجد با الف
و دال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و راء مهمله با الف و هاء هوز جزاء اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزاء هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد از ان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که به کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او در نخست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
خود کشتن و از تندبار و جانور آزارمند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار
بضم تاء فوقانی و سکون نون و دال ابجد و باء موحده با الف کشیده و راء مهمله
جانور موذی و آزار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بباء فارسی با الف و دال ابجد

باالف و شین معجمه جزا نیکی مگویم که کیفر اعمال زشت اولاد پیکر انسان داده می شود و آن

فرهنگسار

قسم از اصطلاح تناسخ فرهنگساران است و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر در بی
زبان این را گردونه نامند و بهم ساسان تفسیران می سراید باید دریافت می پرباید
که از هنگام زادن تا مردن هرچه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱۷ شیر و پلنگ
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران آزارده رنجکار اند از برنده و رونده و
خزنده بزرگی و پرپایان دهی یافته اند و هر کس که می کشند پیشکاران و رستاران یا وران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابمند بدی و زشتی میکردند
وزندبار که جانوران بی آزارند و ناکشنده می ازرزوند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زندبار بفتح زاء هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و باء ابجد با الف
کشیده و راء مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان وزبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خودشان

از دست

سزامی یابند و دریده و خسته می شوند ۲۷ انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا برنجی و در خور کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید که کیفر خود
بینند تا هرگاه بگران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بگران کشد بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۳۷ بنام یزدان بسم الله
جهاندار ابا هین و خشور آبادمی پرباید بر بودن بفتح باء فارسی بر وزن یعنی فرمودن
این افزوده جیجلسان است که تمهید می کند فقره ۴۷ زندبار که جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند آن مکشید بیجان نکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را بزور بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بکشید ۷۵ اگر هوشیاره دام
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و پاداش بس سد نهان سو غیب مرزبان بفتح میم و سکون را مهمله و زاء معجمه و
با ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زندبار برابر کشتن نادان مردی
ارارست یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ وانکه زندبار
بکشد بخشم یزدان و الا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد نرسید از خشم خدای
والا گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر تندبار که جانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زندبار را کشد سزای شسته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کنش بجای شسته باشد چه تندباران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تندباران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تندباران را شایسته و ستوده بود
در چه هست چه اینها پار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح با ابجد و سکون ها هوز و فتحه را مهمله
و ها هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و مهربانی و الا یزدان ره سپردن است ازین داد
تند کرپان داد تا تندباران را بکشند چه سزای تندباران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را کشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کیهانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار در تن رستنی پیوسته و بکالبد روئیده
پیوند گرفته سزائی بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بباد افراه ناآگاهی و

ورستکاری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند و سزای کردار خود یابند و این را رُییده
باز گویند ۸۲ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوندند یعنی جهال بدکردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۸۳ تا آنکه گناه ای هرکدام کرانی شود و بماند
پس از این اندازه‌ی بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند آنچنان پاداش یابند
کرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله با الف و کسر نون و یاء تحتانی بمعنی منتهی و سپری یعنی
بعد از آن که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هرچه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشامد دیگر اخشیجی تن نیابد
دیو دانش را انجراز آباد و راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فرازآبادش خوانند درآمدنش صورت
نبندد و خصائل ذمیمه او ناری پیکر و تنج اساگردیده ایذایش رسانند ۸۵ و از
دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و غین معجمه با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
که روانستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود مدور و ناکام ماند
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با آگاه روان شادمی بر باید ۸۶ بگوی
یزدان تراود و ستانات را از بن سه رنج نگه دارد سه رنج بکسر سین و هاء هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان خندد از
تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و نیکوید تن اخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگزید تن اخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

بازبران پایه که برپده اید رسید وجاوید دران پاید و پائید یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه راکه دیده هستند برسید ووایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ بنام بردن
نماز بردن سو همه سوی ستا وبهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند وانرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام وبساز کشاد این مطلب خود می برآید که ان گوهر بی سورا در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که اورا پرستی روست و با این بهتر نماز بردن سو اختر و وهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان وروشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت ومحل مبراست ۹۰ زن خواهید وجفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو ننگرید و باو میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح ها هوز وسکون میم وضم جیم عربی وسکون فا و تاء فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن نکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهانرا انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هرانچه کرد با
او چنان کنید پنجم ساسان بساز کشاد این عبارت می برآید می برآید سزا می
باید برابر کار بد باشد نه آنکه گناه افزون راپاداش ازار کم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیرست اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند ور به تیغ شمشیر بیجان
سازد یعنی کسی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
زدای انجا به که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم ها هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زاء هوز و دال ابجد باالف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زائل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گردست بیمان مسپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون باالف کشیده و فتحه راء مهمله وسین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد وسکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند وانرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه یا مال

پیش خود و هشته باشند سر مایه را بدانشمند عادل بتدریج تفویض کنید تا زمان بلوغ و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم هست یعنی نابالغ ناآگاه درین صورت

همان یتیم مراد باشد و مفسران می گویند ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده ها را

بدو سپارید یعنی از ان امین و دیعه گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز

بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز بازمانده ترکه و میراث

۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زاء

معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از

نیک و بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و ربدی دوزخ نشیم شود توان کن بتای فوقانی

مضموم و واو بالالف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و ربدی

دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون

دادگر آفریده خویش را دانائی شناسای نیک از بد بخشید و نیرومند گردانیده که

بهر کدام تواند گرواید پس اگر فرمان دادار که جز نکویی و بهی در و نیست کار کند بهشت

برین و مینوی گزین جای اوست و تباه خوی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که کردار

ستوده و نکوهیده و خوب و زشت کرد او بهشت و دوزخ است و پرمان دادار

بی همال چون سخن پزشک هر کس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز

تندرستی جاوید یافت و انکه نشنود بیماری خویش افزود و پزشک از رنج و تندرستی

آزاد است پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و زاء فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف

عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و هاء هوز و یاء تحتانی

معروف و فتح دال و سکون هاء هوز معیوب و ناپسندیده کرد او ر بکاف فارسی کمر

فراهم کننده مینو بکسر میم و یاء تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف

فارسی و زاء معجمه و یاء تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح هاء هوز و میم

بالالف و لام همتا و شریک رستن بفتح راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی

و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هست نیاید

و بناچوب خواہش نه ارزد ۶ بو یعنی اعمال قبیحه باصدار عبادت ۱۰۰

بنام یزدان ہست شدگان فرازین و بود یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند ازو
جدا نشوند بوده اند و ہستند و باشند ہست شدگان موجودات و ہمچنین بود یافتگان
بضم بار ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی بالف و فا و تار فوقانی و کاف
فارسی بالف و نون یعنی وجود موجودات عطار خداوند است و ازین قدم عالم را میخواہد
و دلیلش میگوید زیراکه بخشنده ہر آئینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرد است
بازگرفتن بزار معجمه مسترد کردن زفت بضم زار معجمه و سکون فا و تار فوقانی بخیل و ممسک

۱۰۱ جہان پرتو آسا از خورشید گوہر ایزد والاجدای نگرفته و نگیرد اسا بعد الف و سین
مہمله بالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام انرا میخواہد که ہمچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جہان در گفت فرازین جہان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین مگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یکیتی خسرو سلطان شود
۱۰۴ تا ہزار سال تنہا و بی انباز است انباز بفتح اول و سکون نون و بار ابجد
بالف و زار معجمه شریک یعنی تا ہزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر ہزاره ہا با او ہر کدام از گران روستارگان و تندرو ستارگان
ہزار ہزار سال انباز شوند یعنی یک ہزار سال بی شرکت بادشاہی کند و در ہزارہای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک ہزار سال با وی شریک گردند این
انجام ماه انبازیش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انباز غاز
خسروی بادشاہی یابد می گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از ہمه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در ہزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه پرسود که پس از رفتن بار بادشاہی نخستین

شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نحست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در روز بست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دو
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود آخرین شریکا گردد ۱۱۰ پس با
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین از ستارگان
گران رو و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انبازمند انبازمند یا شرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبازند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبازند از انبازیدن یعنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین باد
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکر او دانشها
و کارهای همین چرخ گذشته ماما و اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدا
کرده شود ماما میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن آخشیج سر کند و پیکر ها پدید
آرد که در نگارش کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشند
نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نسزد بنیست زیرا که اگر خواستی باز آرد

گذاشت

چابر گندی و از هم ریختی زیرک امیی کاری نکند که ازان پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیی یعنی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند همین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد در نخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه باشد اکنون مردمان از شما اند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد و جفت
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بنا بازگشادی گوید باید دانست که در انجام همین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ تو از نژاد ایشان پر شود لاد برین آباد بر تو
کرد آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند و فنا شوند قوله باز مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
برین بجای بنا رعلیه و لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله آباد روان شادی گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان بر و پیروان تو اند یعنی کیش و ملت تو بهتر اند
نزدیک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که گفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او برانداز یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سربخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سرآمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهکار و بزه گر
نشوند آئین تو که مهر یزدان است از بر ماند هان و سترگ سترگان نزد و بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه و هاء هوز گناه و بزه گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهگار سترگ بضم سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از ارزهای
و فرخ جهانیان را برخاستن آئین نیست از بر نهادن یعنی برخاستن شریعت تو ار
بادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی پیسم ساسان است تمهید
فقرهٔ آینده ۱۴۸ گروهی آشکار شوند نیکو دانا و کارگر و پرستشبد و در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر تیاسبد
که در فرازین نواد واقع شده می گوید تیاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن
و خواب است و چنین کس را که تیاسبد و هیرتاسپ گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را تیاسبد بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هیرتاسپ بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هیرتاسپان ۱۵۰ و هم گروهی بی تیاسبد و هیرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و برهبر خردی او به بود چیزها جویند و خداجوی بی آزار بدهٔ تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیر کیش میگوید سرداسپ خداجوی است که بی کم خواری و کم خوابی و جز تنهای کزینی رهبرها
خردپسند خدا را جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا نشمرد و درین دو
گروه لشان پدیان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی پدتوی بفتح باء فارسی و سکون دال مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
و حقایق اشیا را پژوهش کند و انرا بدری زبان هرتاسپ پرستشید و بفرازین نواد شباسید
گویند پرتو یان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت و عملیات بدلایل و براهین خدا جوید
کند و حقایق اشیا برشکافد و بفرازین نواد انرا سروهسپ گویند رهبریان جمع یعنی
استدلالیان ۱۳۱ بین گروهی اند نیکو داشن و بد کار و زنند بار ازار و تفسیرش
می گویند و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی ستوده دارند و با ان زند بار ازار ندو
دهن بخون جانوران بی ازار آلایند و شکم بدان پر سازند یعنی خوب دانش است و بد کنش باشند
۲ ۱۳۲ گروهی سروز رام و نیرو رام و جراز رام را بهم امیزند توضیح این الفاظ می گویند
در هنگام پرستش یزدان در نخست انچه بر دل تابد آن را سروز رام نامند و رهبر خرد
دشمن پیش پسند را نیرو رام خوانند و باز گفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد انرا جراز
رام گویند و زین نشان تیره درونان داده سروز رام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن راء مهمله با الف و میم نیرو رام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جراز رام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باهم در امیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و همیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
ازاد و رسته نباشد یعنی جز ذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگویند و زین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند ازاد
و رسته گوهر خداست یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۴ ۱۳۴ گروهی سر ایند
که یزدان تن است و تفسیرش میگویند و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است و دانشدان تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون با الف و نون
با یای تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ واندی بران وند
که یزدان خوی ومنش ست وآن نیروی است ونیزه تن آندی بفتح الف وسکون
نون ودال ابجد ویای تحتانی مجهول یعنی چند کس وبعضی ونیزه تن یعنی مخصوص و
خاص ست بجسم ۱۳۶ انجهی خود را پیغمبر وپیغام رسان خدا گیرند با
ارزدان پرندبار یعنی باوصف انکه حیوانات بی آزار را آزارند وشکرند وباز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهرزند بار که جانور بی آزار است وهر یاسی که پرستاری
بسیار ورنج بردن بهر داد آر است بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی انکه جانوران
بی آزار را دوست دارند ودر عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش وامکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند وبرنروند وبه نیروی اندک پرستاری ورنج
بردن آنچه ببینند پندارنده بدیگر چیز مانند کند وبدین اینها نادرست کار شوند پندارنده
بکسر بای فارسی وسکون نون ودال ابجد با الف وکسر رای مهمله وسکون نون ودال ابجد
مفتوح وهای هوز ساکن قوت متخیله وواهمه یعنی کسانی که خود را پیغمبر گیرند وصول شان تا
فلک القمر ست بالاتر ازان نروند وازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
ومتخیله ایشان آن مشاهدات را بچیز دیگر فرانماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
ودانند که یزدان ونیزه انیان را دیدیم وخود بتفسیرش میگوید می پیاید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند وپیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن وانداختن خو
بد واندوختن نیکوکاری که سر بخش آن مهرزند بار است بر سپهر برآمدن وبستاره و
فرشته رسیدن ناروا است واین گروه بدین گونه ره نسپرده اند باندک پرستاری
وکم رنج بردن فرودمی چند در زیر سپهر ماه بنگرند وچون هنوز روان پر پندارنده چیره
شده مانند پیوند دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد ین را
ابجد دیده اند بن بود آن نیایند وبه پیکری که پندار به ایشان نمود بگروند از راست
بکاست افتند وپی روان را ور بتباهی افکنند سمراد بفتح سین مهمله وسکون میم ورای
مهمله با الف ودال ابجد وهم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف ونون وهمی بچیره بجیم

پیغمبر گیرند ۲

فارسی فی سکون تحتانی حروف دررا جمله مفتوحه از هور غالب گوید که باندک ریاضت تابشی
چند را که بر فلک القمر بینند چون مغلوب قوت واهمه باشند نور الهی پندارند
و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند همین نکشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسنده کردن کفایت کردن
یعنی همین نکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان پادشاهان و خواهندان قوله
فرشتگان مردمان نیکوکردار ایزدپرستار یعنی بگمان رضای یزدان بخواهش
سروری خود را و مردم را باشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آور گویند که آیین
بارانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آیین ما رفتنی نیست و از این برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاهی سازد که در راه این کیش آوران و آیین انگیزان جنگها
پدید آید و باهم در افتند و در یک آیین راه ناهی شود و در یک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بد کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردارند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه یعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بر گفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکوکار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آشوب پدید آید که نامه ها نیز شود یعنی مذاهب مختلفه و راههای جداگانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان الا آباد جز کیش آبادیان راه خدایابی
نباشد بیرون آن هر کیش شد از گروه هورستارام نورستارام روشستارام پلید و خوبی کردار پایه یابد مراد است که

بر پیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه نبوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش مه اباد است
فرسنداج بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
انداز برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش واد هورستارام
بهاء هوز و واو مجهول و فتحه را مهمله و سکون سین مهمله و تار فوقانی با الف
و را مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه را مهمله با الف و تا فوقانی با ها هوز و را
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر با ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر ها هوز و تحتانی مجهول و سکون را مهمله و ضم با ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بمد الف و را
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام بهام میگوید که هورستارام طایفه علما دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و وصیات قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوساطت
هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرا می شود و این گروه را برامان و برهمن
نیز گویند و نورستارام را به پهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح را مهمله و
تا فوقانی و کسر ها هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و را مهمله با الف و نون
و دیشان خسروان و پهلوانان انداز برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بهکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی هستریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر را مهمله و سکون
سین مهمله و تار فوقانی با الف و را مهمله با الف و میم و هستریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون را مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

ونون وایشان بهر هرگونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه راشودر نامند
ورور ستارام را بپهلوی هوتخشان سرایند روزستارام برار مهمله و واو مجهول وکسر
زار معجمه وسکون سین مهمله وتار فوقانی باالف ورار مهمله باالف ومیم هوتخشان بضم ها
هوز وواو مجهول وفتحه تار فوقانی وسکون خار معجمه وشین منقوطه باالف ونون ایشان
پیشه ور وکشاورزند وگروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان وپیشه وران رابیش
بشین معجمه ودر هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چارگانه قسم منقسم فرمود وهریکی رابکاری داشت ۱۴۶ بنام یزدان
هرکس دساتیر را کردن ورسنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هرکه در اجرار طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ همگیان دانید که ورسنداج راست است تفسیر این فقره
می فرماید مردم میگوید سراسر همگیان دانید وبدین گروید که ائین آباد روان شاد که
مه آباد خردمندان بر روان او و بر دانش باد راه راست یکتاست است گرویدن
بواو یقین کردن ایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران ومعنی درود
واوفرین مر بفتح میم وسکون رار مهمله بمعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شماره
درود وبرو باد خیر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هرکس اندک خرد داشته
باشد وبینش بیند بروپیدا آید که این خجسته ائین چه پایه از دیگر کیشها فرهمند است فره
بفتحه فا ورار مهمله وسکون ها هوز وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد پاکیزه ونورانی
وهیچ راهی بدین پاکیزگی وگوارای نیست اگر خواهد همگان آنچه گفته آمد بنگرد ودانند
بر دوگونه شود یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن وامیغ چیزها بدیده دل دیدن است
یا سردسپ گردد که بهبر امیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله بامردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ کرانیست بترسید
از گناه وهراسید از کار تباه هراسیدن بمعنی ترسیدن وکهتران را مهتر وخوردان را
بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد ونام
صغائر اند واز بزرگ گناه کبیره ومشهور است اصرار بر صغائر منجر بکبائر است وتوضیح این

فقره پنجاهم بسان پیغمبر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون نگفته پزشک کوشد زودی
به بهبودی آرد و در این بیمار را آسان شمرد و پزشک نگراید زود و فزایش گیرد تا بجای
رسید که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید و نیت بر پیرد ازین ورد باز رهد و رازان
هراسید بجای کشد که بیمار چاره ناپذیر گردد پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب معالج تیت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه و عربی توبه ورد
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف وارد ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشش او مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز اگر کار بد بر گزید
و آنچه ناد انسته از تباهی سر زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید نباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او آموزگار را ماند مانستن بمیم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون یعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد
او را چوب زند به بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کینه
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شتار ستار نامند
چرخ انجام نمایند و بانجام رسانند و بگران آیند یا در خانه خود باشند جشن دارید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شتار ستار بشین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و نیز
میگوید که هر گاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود از عید
کنید و همچنین هر گاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستنده او را موبد را دوست دارید و گفت برید گفت بفتح فا و سکون رای
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

١٥٣ هنگام زادن فرزند نامهٔ خدا که دساتیر نام اوست خوانید و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ١٥٤ مرده را در خم
تیزاب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است تفسیرش میفرماید آنچه فرسند جهان
یعنی پیروان کیش مه آباد درباره مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو و پویا در وی پوشانند پس بدینگونه تن او را در خم تیزاب
اندازند تیزاب آبی که گدازا همی شد و تیز سازند هرچه دران افتد بگدازد و چون گداخته
شود آن آب را بجایی دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال و پی سپر
نگردد ورنه یعنی اگر در تیزاب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
با مشک سوزانند یا گنبد سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چاهی کنند و آنرا بخشت
و سنگ و رشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشد و تختها گذاشته
مرده را بر او فراز تخت خوابانند یا هم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا تابو
بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسند آئین کار کردندی خم تیزاب بود قوله
رشت بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و تای فوقانی گچ که عمارت را بدان استواری دهند
تابوت بفوقانی با الف کشیده و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ١٥٥ پس مرده نامهٔ یزدان خوانید و چیز بانیر و پرستان دهید تا روان
او را نیکویی رسد روان بفتح رای مهمله و واو با الف و نون بمعنی روح و جان ١٥٦
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست و دهش
بکسر دال ابجد و کسر های هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ١٥٧ از گناه کرده
توبت کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما آمرزیده گردد ١٥٨ و هم آئین و هم
کیش را در نیکو کاری یاوری دهید و کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آئین است
مر دیگری را ١٥٩ از دزد آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان دارید تا از این رنج پند گیرد ١٦٠ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و باز ارگردانیده در بار کتابش وارند یعنی اگر از محبوس شدن نپذیرد و از دزدی
باز نیاید بر سوا کرده بیار کشیدنش رنج دهند و بتفسیرش میگوید آئین خسروان سنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
از از گروکاز گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کنند و خشت و خاک بهر سرا برای بردنش گویند
و پیوسته درین آزرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او و دیگر بار و دیگران
پدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد و زن شوهردار آمیزنده را که تومار کاچ است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند مزران شوهردار آمیزنده یعنی زنا کننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاچ بکاف عربی با الف
و جیم عربی بمعنی فعل پس تومار کاچ فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی از این سزاهای
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد گیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر نامی شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بندی بر باید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز وران کار گیرد در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا از وی بحبس جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان بودان باشند پس بزدان ستایش ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی خود شبو را روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر هر هفت ستاره بروان ساز نید
و پرستش سو دانید پرستش سو قبله که سوی پیش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و رای مهمله با الف و رای معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگروید بواو بمعنی تصدیق نکنید و ایمان میارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی به برین و آسمانی برابر نتوانند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هرچند فرازیست چون با موبد و پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می‌فرماید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین در آراسته
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفراز ستایان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست‌اند این باشند فروکش بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهتر هستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و رای مهمله
با الف و کسر رای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد کفت و گفتار یزدان آنست که
فرشته بر دل تو آرد یعنی القا می‌کند بر دل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای باسروشید
که بهمن است از یزدان بشنوی سروش بضم سین و رای مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم بای ابجد و فرشته که فرشته سالارش نامند بهمن بفتح بای موحده و سکون های هوز
و فتحه میم و سکون نون نام است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین نواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش میگوید نمیدن برآمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیچستن یعنی همچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زبان نیوه چمینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و های هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز هم بچم برآمدن هم آید و چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می‌گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آهنگ در و نبود قوله باری بیای موحده
با الف و رای مهمله و یای تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید یا بو آهنگ

بیا، موحده با الف و کسر دال ابجد و مد الف و فتحه ها هوز و سکون نون و گاف فارسی
بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجددات و محلیات همه
برکران و آن چنین است که بیانجی فرشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی سپار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای ازیزدان
دریابی و چون تن پیوندی آن هم را نیز بان اری و بیاد نوا برون دهی باد نوا، بباد
موحده با الف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و واو با الف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
بآواز خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ٭
۱۶۹ تو مرا دیدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین و زمینی
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه بزدان برندو
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت بآمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از تو آیین تراجی افرام زند
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
و کاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
بخشید با یاد روانشاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم برخوبی گراید و برافتد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین تراز نده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن تبلیغ کر

نامه شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت   بپناهیم بیزدان
از منش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رسانند

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
وافزاینده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست از اوکیتی پدید آورد مین ستان را
یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملایک افرید و پس ازان عالم مادیات و اجسام
بهستی کشید ۵ نگر و بین ای جی افرام پور آباد ازاد که چگونه به مهربان یزدان تن
سالار دتنید و تنا نتن و تنتن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
همیشه می گردد آزاد بمد الف و زاء معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و رغایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانائی و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با انکه گردش آسمانان و سپهرهای زیرین
چرخ بفرزانگی و هنر هستی بخش از باختر سوی خاور هست یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب هست پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جادارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره برو جادارند و ازین
سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر جا بر نامند کرده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان تواناست که برخلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی السیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش آغاز ند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو و
دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت دلو
بفتح دال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن
بروج نیست که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند
ماننده و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک
همچنین هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج
از برج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور بر گویند و
همین اندازه پس از همین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یای تحتانی و واو
با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و جیم عربی
با تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه بای ابجد و سکون های
هوز و رای مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون با الف و های هوز و یای تحتانی معروف و دال ابجد زهره فلک سوم
تیر بتای فوقانی و تحتانی معروف و رای مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی
قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نطلبو و فعلیت نیارند و
بتفسیرش می باید که سپهران با همه تومندی و نزدیکی ایزدان از گفت او بیرون نیستند
و از آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید هرگز از ایشان سرکشی نیاید و نیاید

تا آغاز روز بنون با الف و دال با غین معجمه با الف و زای هوز و رای مهمله با واو مجهول
و زای هوز روزی که آغاز آن نباشد و آنرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روز
که منتهی نشود و بپایان نرسد و آنرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بیار گشادین
مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافرازستان خواندند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از آن کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی نکشیدیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب مایه بمیم با الف و فتحه تحتانی و سکون های هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند باوجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می پرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر و آن
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رونده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رونده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشامند می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی باشعور و اراده متحرک می شود گرده شد و پدید آورد یزدان انبارا
این افزوده نخستم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سپهر و زیر
یزدان در کار اند می گوید که عناصر و موالید بکارهایی که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده [illegible] این گفتار
را بفصل مطلبی که برمیگذارد و از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورد پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را برگزیدم و پس از و سیزده پیغمبر آباد نام پی هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ با این چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می برباید چون آباد را با سیزده وخشور پس او گردکتی چهارده شوند و این
اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند
آباد با آباد بدین آبادان باد قوله گردکتی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کننده
قوله آباد بمد الف و باء ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان جانشین و پیره های آنان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر باء فارسی و یاء تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز
بمعنی خلیفه پیره ها خلفا یعنی پادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل با نتظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان رافت
آباد آزاد پادشاه جهان داری گذشته یزدان پرست شد آزاد بمد الف و راء
مهمله با الف و راء مهمله با دال ابجد نام فرشته و بزاء معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و بتوضیح این فقره می گوید که باید دانست که فرشناج کیشان هزار باره
هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فا و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد
بفتحه واو و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون راء
و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزاء معجمه با الف و دال نامند و بدان
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پائید چون هزار را هزار بار شمار کنی
۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان انرا ده لک نامند و چون
این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد بر نگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدینصورت
پانزده صفر و یکعدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این برشمرده را یک واد گویند

وهرگاه سه جاودرا هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ....!!
عدد سه پس از هژده صفر و همین است زاد پیش صدزاد و سال سلطنت درگروه آباد
استقرار گرفت وچون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو اباد یان
است جهان را بخش بهی زیر یافته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گرد گوشه
نشینی گزید وجهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
هشتن او جهان بهم خورد و پدید آورد های بادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان پیش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور بدیزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواندند
نپذیرفت تا آنکه این نامه رابروفرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار وآمرزنده نیکوکار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو بادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش مه
اباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و فرسنداج را تو پیرایم و زیور بیدم آرایش و هم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد را و انشاد هست لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی باو ساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار وآمرزنده نیکوکار بتصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آئینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پائی
بیگمان مان بی اغاز و انجام و جز نخست و سپس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را اغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بباء ابجد با الف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه هاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود میں معنے

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ گرور فرتاش را که بفرازین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرتاش بفتحه فاو
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزوده ناگزیر باش
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن او را تجویز کند و از ان برنگرد
جاوید پاهی دایجا پایدار پاینده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد یعنی نور شیدان شید نورالانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را نور می کشد
درخشان رخش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضوء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بر وزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فاء و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان از شیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جاها نور او روشن ضیا است
و فروغستان فروغ هستی زو گیرد فروغ بر وزن دروغ نور خورشید و آتش و چراغ
یعنی نورانی پیکران نمود وجود روشن ... تاب آبادی تابش تابش نداد تاب بتاء
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش در اول بفتح
باء ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
لی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون

راء مهمله و دال ابجد یعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد رخشنگر روشنی خرد او سرد

روشنگر بکاف فارسی و را مهمله یعنی روشن کننده فروزش فروز با فرو گوهرش یا شه یعنی فروزد
نور ذات با عظمت اوست ۱۲۰ پرستش هرایان پرستش سزا و ستایش در خوردان
ستایش درخورد و خود تفسیر این فقره می پاید آنان را که فرمندان از فرهی پرستند
باهمه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بند خداوندان پرستاری
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون را مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون را مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فرهی شایسته آن بوده باشند
که دیگران به نیایش انهاز بان کشایند و سرنگون شوند ۱۲۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خمسه شان خمسایش را با لفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه را مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا برا مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
را مهمله مخفف داد ور که عادل و داد گر باشد و توضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده به پیشکاری او نازان
کیان را سر نیاز بر درگاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه گرد بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت بفرغیت او در ساز بود بلوک عدالت گستر خطاب ظل اللهی نیاز مند باید که سلاطین مهر او دارایا
را دارا است و داوران را فرو شوکت او حاکم و داور است همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه ع سر بادشاهان گردن فراز به درگاه او بر زمین نیاز
۱۲۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
و اسالاس است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخشش و فراز ابا در افراز

یعنی شاه گرد آن

یعنی عالم علوی را به بلندی برند برین گردرا بر آورد بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله
ودال ابجد جمیع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالائی را بالا دهش یعنی مجامع
رفعت و ارتفاع بخشید ۳۲ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه و فتحه گاف فارسی وسکون رای مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه درود درود ستان شهریان و ستایش ستایستان کوی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس شمیم را در خور و سزاست محامد حامدان و شکر شاکران را
سزاوارست ۳۳ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروزن رخش
بس درفشان بزرگ اشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن بیمر نمایان بیمر بکسر بای ابجد
وسکون تحتانی مجهول و فتحه میم وسکون رای مهمله بمعنی بیشمار و بی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون و افکار ست و توضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان و فروزش فزا فروزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و اشکار اشکاراوران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیدان
و نمایش نمایندگان ازوست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور و اضاءت بخشندگان ضو همه ازوست ۳۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فروزن تابش بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تا سانا س ست که بگوناگون الفاظ
بر سرود و تفسیر ستش سے افزاید که اشکارستان روانشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گرد پیدا ساز بکسر کاف فارسی وسکون رای مهمله ودال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از وظهور
گرفته پرتوستان را پرتودهش پرتو بفتح بای فارسی وسکون رای مهمله و فتحه تای فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل فرونی شعاع پرتودهش
روشنی کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان و جهان روشنگان روشن شهر را
روشنگر و تاب مزر را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مزر بفتح میم وسکون
رای مهمله و زای معجمه زمین وسرحد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی بار و سراسر درخشش زار است ۳۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

پیدا کرد
ودال
ماند

و فراز فرازی و بربرین و بالا بالای و شگرف شگرفی و بربر بربری هر لفظی ازین الفاظ
کریاس باهود را ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریا و توضیحا وجدا می سراید که بزرگان
کوچک و سترگان خرد و بلندان پست و افرازان نشیب و برنیان زیر و بالائیان
فرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب
اوستند پایاب بباء فارسی با الف و یاء تحتانی با الف و باء ابجد آبی که پای بزمین
آن رسد و ازانجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه ازرا عظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
و کران ناکران رسیدگی همه درستی رسائی بکمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست کر است یعنی دیگر و اصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
وهاب عام العطیه که از خوان او هیچ افریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیراز
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشاده نیکی فراخ خوبی و درازبهی و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه باء فارسی و سکون
هاء هوز و نون عریض ژرف بفتحه راء فارسی و سکون راء مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رودوست و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و بهی او
کران ناکران بود بهوده گاه بکاف فارسی با الف و هاء هوز هنگام و جا بود بضم باء ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی ازان ناکام
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درخش بدرخشا هر لفظ
ترجمه سناساب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید و روشندلی روشنان جز این
گردنیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز تاب گوهر همه فروزه
یزدان حاصل نشود نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی ترجمه
ستاساب و توضیحا از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناگزیر و بزرگیها و ستهش
سراسر را با جار سترگی شمردنش گران ناکران هستی یزدان را هر اینه ناچی هر اینه بکسر یاء

یعنی ناچار و بی شک علی کل حال یاهی بیای موحده با الف و یای تحتانی باشنده یعنی
از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش به هستی کشد و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۴۴ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار اخشی روشن درفش ترجمه آراب رابست که هر چیز
از خشید هش هویدا واز فروغش پیدا واز پرتوش هستی پذیر واز رخشش لور کبیر و واز
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در برکشیده ۴۴
سخت کنی بزرگ بزرگی و فرازفری و پا پابرتری ترجمه جاپاب جاپ قوله پایا بیای فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پاینده و برقرار مانده که سران و سروران و سترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از وسر بپیچید و گردن نیاز ندکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خورتخش و خوشتما به هش ترجمه توارانوس به خور
بکسر بای ابجد و سکون های هوز و خای معجمه و واو معدوله و رای مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و های هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرهی و دهش
او بیشمار در نیاید روانی بفتحه رای مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح بای ابجد و سکون های هوز
و رای آخر یعنی حصه و نصیب دهش بکسر دال ابجد و کسر های هوز و سکون شین معجمه یعنی عطا
و جود فرهی بفتح فا و کسر رای مهمله مشدد و های هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیده و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۴ کشا
کشور به هن هزر ترجمه سارانوش که آفرینش او را کران نیست و بیشه اش را کنار نباشد
در قرآن معاضد این مضمون است و لا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدا اهی و آشکارا خوشی ترجمه ایوال فازین که هر چه بچشم درآید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد دریابد پر تو خوبی اوست و نیکوی او کران نپذیرد و کناره ازو نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او برو رسیده اند ۴۷ هم خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه اهوال کاروس که فرخی و نیکوی و بخشندگی جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم راء مهمله مشدد و سکون خاء معجمه خجسته و زیبا رو و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکوی و بخشندگی مجهول بافاده تنکیر بمراد حصر پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و و اب کس نبود ۴۸ هم بزرگ پاکی و سترک نیکوی و پاک بزرگی و بی الائش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس ست که گرد آلودگی بر دامان او و نزد پاک سترگ کانش که کیانستانیانند نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یاء تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که محیط صفات الهی ست و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن و پیدا دارنده ترجمه سمرنوش که آشکار است و دارا دارا باد که سروشستان و فرشته گرد است بر دیده وران پوشیده نیست سروشستان بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد که مجمع الملائکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا آورنده گران مایگی دهش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی است جل شانه توضیحا و حمد آمی سراید و هر چه آفریده آفرین را در خور است و هر چه پیدا آورده پیدائی آن سزا است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال است ۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد و آغاز آن آغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی است

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آفرین و چه چیزش همه چیز

پدید آورد و چیستان انگیز و چه چیز است پدید کرد و در شرح این فقره اطناب کلام
نحوی بضرورست که بی گزارش آن هویدائی این مطلب اندکی دشوار باید دانست
که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه در خواهند
بلفظ چیست آن و بعربی ما هو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود
همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقة الحقایق
چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعربی
ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی
و های هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس گوید
که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریده است

۵۳ اویشگان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکار اگر دا و نا پدید اوراست
و جز و نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه کلی
عرضی و همچنین هویش بضم های هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین است
که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اویشگان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه
باشد و بدری زرفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص بنوع انسان است
و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پرورچگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه وشتنگان وشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین ست ۵۵ شگفتیان
شگفت و شگفتیان شگفتی ده و شگفتستان آفرین و شگفتترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب ست که هرگز بتصور در نیاید و هرچه عجیب ست
همه از و بطراز شگرف پیدائی گرفته ۵۶ پدید آور پاکی و پاکتر پاکان آفریننده
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاکی دستایش پیدا کرده ستوده آباد و در ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله پاز بپای فارسی با الف و زای هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف ست و لطافت آفرین و محل مجاور را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی و هش خرد بود و جنس هوش هوش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان ست یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح ست ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض ست و دیگر مجردات و بسایط چون عقول و ملایکه را او بسیط و مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداو بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور ست
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین آخشیجان خداوند و چارگوهر دارنده او
چارگوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
آخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی ذات حافظ عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته آخشیجان خداوند و گسسته چارگوهر سرور ست آخشیجان ناپیوسته
را او هستی پیوسته و چارگوهر گسسته را او زیستی دارانیده گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و هاء هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته آخشیجان خداو چارگوهر

جوارست خشیجان بهم پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبست که موالید ثلاثه باشند و چهار گوهر در هم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکو کار هرگاه گزارش
صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقاید کیش بر میشمارد و از بهر فصل میانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ۶۵ این سخن همه خوبست ۶۶
دانستنی دانستنی و استنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ۶۷ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دا
دانستنی دانستنی اکنون بخشم ساسان تفسیر هر لفظی پر باید که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمارست برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد رست مخصوص بخدا نیست و فروزهای
بسیاری دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیارست چنانچه ده و نه وجای دیگر
صد و چندین هزار و هزار و یک هم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و بدین هم
بسند نتوان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که انرا اد نیز نامند براء مهمله با الف
و دال ابجد یا نام شین است شین بکسر با د ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زابی نشاخته که انرا نام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه با الف و باء
ابجد بمعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی
با هاء هوز بمعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون
و سکون شین معجمه بمعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کیفیی هستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
کیفیی است هستانی که دریافت او بدر دریافت خرد با زبان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کیفیی است هستانی که دریافت او باز بان در یافت خرد
او نیست انرا نام کردار خوانند چنانکه آفریننده قوله کیفیی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب هستی بمعنی
عدم و هستانی بهای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و کسر نون و یای تحتانی
معروف وجود بازمان بباء موحده با الف و زای معجمه و میم با الف و نون وابسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب شی باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۶۹ زندگی و دانش و توان
و استی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان تفسیر
می فرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توانگر پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبود و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و مستلزم ذهن محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است ریزه دانه در هستی نیست که بدان آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او بر این همیش هست یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته اوست از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نتوانند
هیچ هست او نیازمند نیاز اندر از پارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

نادان

بهویدایی سهیدن نمیتواند و توان یزدان انچنان است که هرچه خواهد آرد کرد چه چون تخم دوی
یعنی افریدن خدائی دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر افرینیدان افریده مخلوق
خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداوند نامه
خداو فرشته خدا و فرستة خدا و لشتی فرشته بشین معجمه ملک و بسین مهمله رسول
و فرستاده و بتفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی ان
که چون پرهود فرشته سالار بهمن بهستی پیوست درین جامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بنگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب بدست
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی براراست و یزدانی نامه دوست نامه نخستین دوگیتی است و انرا همین نامه
و زبان فرازآباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد بزبان فرازآباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که هم انرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
من یافته اند و آن ارتنی است که برد دل تا بدنه باد و نواد این باد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد دریک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جسم بمعنی معنی و همچنین ارتش کالبد بضم باء ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار ازبهر ان معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار جالا
در باب پیغمبران می پیاید و همین پیغمبرش خرد است که او سنت پیام بسیار یزدان و میان

خداوند آفرید کانش و از او آمیخته شد بخواندن سراسر هستی نیز برهنگان از آزاد و بارسته
و فرازی و نشیبی و اوست پرورنده همه و این فرز فرجیشور است بزبان ساتیر و بیاری
دری همین پیغمبر باشد اعراب و معنی فرز و فرجیشور در آغاز نامه مه آباد گذشت میگوید
که اول پیغمبر که همه را سوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او را
برانگیخته اند تا فرودیان را بخواند یعنی غرض از بعثت انبیا آنست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با آفریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباء فارسی دیرباز
روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می پرماید از کهنه گی خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد او را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و بذر کشیده کهنگی و قدم بالزمان باس بباء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو آنچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فرو بند و دیر
گسلد و باز پیوند و هم گشاده گردد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه اخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از آن چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است
و دیگر چیزها در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیردستان خود پایدار و
استوار است و خانه ما است زیردستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح یاء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند اخشیجان است که ما بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب اخشیجان صورت گرفته و باز گشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر است که سرمایهٔ عرفان و یزدان سپاس را باید پرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایه وانی و بضاعت کافی در دست
افتد نشیمنی که آرامشگاه بابود رخششیم و سود رسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم
و بسوی شی کده بازگشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن
شادمانی کده شادمان زئیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد پوشیده دریاب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد به بنه بانشگاه خود رو می آرند نادانان نشان بابرش و بیداز سود کردن
بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست میدهند انجام
بناکامی و اندوه این نشیمن خانه می گزارند ۲ ـ جهانیان وارادو نا ازادو استنی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۳ ـ خرد و روان و
آسمان اختر دانستنی که بدانستن اش سوی یزدان راه یابند ۴ ـ آتش و باد و آب
و خاک دانستنی ۵ ـ خوی و منش اخشیج و بایه اخشیج و انچه میان آسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانند آن دانستنی ابر و باران وغیره را کائنات الجو و بدری
زفان میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای سگیرند ۶ ـ کانی و
رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیا و ماهیتها دانستن ضرورست ۷ ـ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحا
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
نیک دانی و بد را بد نه انکه نوامندی را بینوا کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
نیک شماری نوامند بفتحه نون و واو بالف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
غنی و مایه دار مقابل بینوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد گراست
بشناسی و بر وستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند دادار از ستم همه دور است و بدانی که زند بار کشتن

ستم است و این را داونه نامی زندبار بفتحه زاء هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده با الف و راء مهمله جانوری آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار مپیرسانند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فاء و سکون راء مهمله جزا پاداش بباء فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ کرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی
کرفه بضم کاف تازی و سکون راء مهمله و فتحه فاء و هاء هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیمبر و جوینده و دانا از دانستنی است ۸۱ دانستنی دانستنی دانستنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی بتکرار آورد بمراد تاکید تذکر بر سروده و
باعلام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
و آمرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
آباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و زدوری
او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون پیرون
خویش را که وسنداج نام دارند بفرسنداج که آیین و روش مه آباد است پیرایی
یعنی شریعت مه آباد با مت خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و پادشاهی و آیین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آیین بپاشد باز ش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و بتفسیر این فقره پنجم ساسان بر باید
ارین حی اورام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگنده شدن این ستوده آیین شای کلیو بر خیزد و باز همین شرح
کیش را بمردم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ بنام یزدان از بس و محمد بدو زشت گمراه کننده براه

با خوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شاهی
کلیو پور جی الاد چون آب و بربان روای جیان یک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و باء ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه باء ابجد و زاء هوز و هاء هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود منظور باید
باید دانست که اغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج جست و سنداج اول نام امت و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
و باره سین این همایون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی و تحتانی معروف و بمد
الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرای و کشور خدیوی یک اسپار سال پایید سلام
بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و راء مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و باء فارسی با الف و راء مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لاک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را ایک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نوبت سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا اگر یدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
توی هر اینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ و درود سترگ تر و آفرین بزرگتر قوله درود سترگ تر همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ و ستیه شکننده تر و زور بردست تر و روشن‌تر

دو درخشان تر ۱۴ و بزرگی و کی و شکوه بلند تر و برتر کی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسایی و درست تر و درستی
رساتر ۱۶ و بخشش رسیده تر و ده رساتر ده بکسر دال ابجد و سکون هاء هوز
بمعنی بخشش و عطا یعنی همه عطاست زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ و خوی گشاده تر و نیکویی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجمه قدر و منزلت رساتر کامل تر ۲۰ و پیدا آشکاراتر ۲۱ و بزرگی
استوارتر ۲۲ و بخشش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکرآباد و تنان گرد و گرستان
گشاده تر و دراز تر و پهن تر و ژرف تر تنستان عالم اجسام پیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین جمع اجسام گرستان
بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی روشنتر و پهنی تابان تر ۲۵ گوهر و
هرائینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و فیض
ترکه همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
و ویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتحه راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد ویژه بکسر واو
و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر هاء هوز خاص و خالص می گوید عالم
عقول که افریده نیست پاک تر است ۲۷ و روانستان پیداتر و روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و مهترگی تو ۲۹ افزاینده و پیدا کننده بیمانه
و و بانگش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و بانگش
می سراید باید دانست و مان چندی گردش آسمان بزرگ است و خویشی نا پاینده
و نادرست چون نو پدید آمده و تازه شده های روزانی را خویشتی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفراتین نوادرزدان گویند قوله خویشی بخاء معجمه و واو معدوله
و یاء تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت واضافت تا پاینده غیر مستقر
تازه شده احوادث چرخ دور وگردش می گویند که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است با حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر اسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۴۰ نخست ورنخست گران واغازوراغازوران ۴۱
هستی و ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و زاء هوز ساکن بمعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیاء تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۴۲ اشکارا کن همه اینان و پیدا ساز
همه اویان و هویدا ساز انستان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض ا
بروزن کافی صاحب تشخص انیان جمع انستان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۴۳ شوند
ورشوندان شوند بفتحه شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون راء مهمله یعنی باعث
کن بواعث و سبب الاسباب ۴۴ پرورد گار پرورد گاران ۴۵
کرد گار شگفتیها و زانچه شگفت تر شگفتها ست ۴۶ پدیدآور ویزه بوها
و اشکارنده پاک باشان و ازانچه ویزه بوتر ویزه بودان و پاک باش تر پاک
باشان است ویزه بو بیاء ابجد و واو معروف خالص شونده ۴۷ پرستش
سزای خردان که کارگر و کشنده گوهران و آراسته از اتیگینیان و جاه و سوها اندازنیگینی
بکسر الف و سکون یاء تحتانی مجهول و سکون تاء فوقانی و کسر کاف فارسی و یاء تحتانی

معروف ونون تحتانی معروف خانه داری و تاهل ایکیمان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ وایشان اند رسیدگان
ونزدیکان یعنی عقول واصلان ومقربان بارگاه الهی ۴۰ وپرستش سزاواری
روانان پاینده پاک وویژه از درآمد جائی روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول ودرمحل ۴۱ یافتن تابیدن وپرتو یدن درتنان باوصف
روشن بودن نفوس دراجسام یعنی باوجودی که نفوس دراجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند وران صرف متعلق تدبیر واصدار افعال متعلق اند ۴۲
پردازنده وگرداننده ودارنده تنان را یعنی نفس کارکن وبحرکت آرنده وحافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن وپیوستن وسودن وبرماسیدن برماسیدن بفتح
بار ابجد وسکون رار مهمله ومیم بالف وسین مهمله بالتحتانی ودال ونون لمس کردن
ودست مالیدن یعنی نفس باجسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بهره ور وفر از جهان خردی وان نفس نصیب گیرنده وشوکت پذیرنده است
از عالم عقول ۴۵ از تست آغاز ایشان وسوی تست کران ایشان یعنی بدایت
نفوس ونهایت نفوس وعقول از تست ۴۶ پرستش سزای همه تنان بخشنده
وگرامی سپهران که بازداشته شده اند از پاره گشتن ودریده شدن وگسستن و
گرفتن پیکر وباز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
وبری وبرکنار هستند از پاره شدن وخرق وقبول کردن صورتی وترک صورت
اول یعنی تغیری درافلاک نیست ۴۷ وپرستش سزای فروغان ودرخشان
که ایشان فروغنده ودرخشنده وبلندان اند یعنی قابل عبادت انوار واضوا
که روشنی بار ورفیع المقدار اند ۴۸ وپرستش سزاوار همه آخشیجیان وبیزه
ونا آمیخته ایشان وناویزه وآمیخته ایشان آخشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه ومرکبه ۴۹ پاکی وویژه بی آلایشی نگارنده
ای پرستش سزای زنده وزنده کننده یعنی حی ومحی خود حی وقیوم است ودیگران را زنده

گروه ای بر باد وارنده هستی ای قایم و وارنده موجودات ای خوانده از بدی سوی نیکی
ای پاک نا آلایش ای پروردگار دستگان شیدان برتر ای شید شیدان ای
خداوند بو باش ورو کستان بو باش بضم با ابجد و واو معروف و با ابجد با الف
و شین معجمه قدیم و جاوید روکش بفتح را مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول و دهر و معنی این هردو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
بو باش خویشی داون ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشهای سپهران
یعنی نسبت متغیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانند هستند ۵۰
از تو نا آغازه و تو جاوید نا آغازه بنون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و زای
هوز مفتوح و های هوز ساکن ازلی جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۱۵ تویی
هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاینده گشته گوهری یا ناگوهری با بیشی و بیسی و شمار
و بسیار و یکتایی و یگانگی و پاکندگی پاکرده شدگی قوله هستور بفتح ها هوز و سکون
سین مهمله و ضم تا فوقانی و واو معروف و را مهمله بر وزن گنجور اصل هستور
بفتح واو و سکون فوقانی معنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاینده
گوهری بیای تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
بالغیر که عرضیت باشد یعنی تویی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
هر چه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست و بابداع کشیده تو ۲۵ تویی انجام
خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۳۰ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای
هستیت یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۴۵ دیدت چشمان پاک
بتابد و برتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را مشاهده هست ۵۵ تیره و تار پاک
و پریشان انکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله
و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه معنی فراهمی و در نسخه لفظ کرایش بکسر با
ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش ژرفای و عمق و تفسیرش می پر باید که تیره و پریشان
آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد ست این از شگرفی و بزرگی
و برتری گوهر جهان داورست ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فرازی و بلندی
از همه چشمان و چشمانیان بشیدستا یعنی نور تو از چشم و انچه منسوب بود بچشم بلند
ترست و بتفسیر این فقره می پر باید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ انچنان که نگراند و نه پیوندد بتو چیزی نه
گسلد و نه جدا شود از تو چیزی قوله نگراند یعنی برگران نشود می پر باید با یزدان
ارونده گوهر اوست یا به بیائی تحتانی با الف و فتحه بای ابجد و ها هوز ساکن ادراک
با به هیچ رو و در و پیوندد پیوست و شمرد پیکر نه بندد بس هستی پذیری چیزها و بودن ایشان
آن باشد که آنان را با هستی یزدان آویزه و چنگ زدن گزیده است و از دادار
هستی بخش بر ایشان پرتوست نه آنکه هستی مر ایشان را تاوریده یا در ایشان گرواید
تاوریدن بتای فوقانی با الف و واو و رای مهمله و تحتانی معروف و دال و نون بمعنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک باذات او تعالی ازان گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا عبارت ازین است
که وجود اشیا پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و ویش پیدائیت و رسائی شیدت ویش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی ویژه که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص وضوح و بکمال نور اوست ۵۹ و نیست
از بندگانت که شیدائی ترها و شکننده ترها و چیره ترها و نا او بادیان و از ادادان و از سکان
از فرودتیها و پایه ها از دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زدوده
شدن و از پایه فروافتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل

معدوم گشتن و به نیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتواند مردم ستاید ایشان را آنچه باید
مگر ایشان را مگر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیدانی تر او وارسته تر از انداز ماده و اجسام سفلی مجردیت
چنان ستایش که درخور و لایق کمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان باید ستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شید گیتش که کی تر و شکننده کیش گشاینده
تر است و چیزی اش که چیز تر و تیرو لانیده و گسلانیده و گداخته در بر نور بزرگی او که تیزتر
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور کیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و قهار چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و رای مهمله غالب تروالانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چه سان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فروزشگران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فروزشگر بضم فا و ضم رای مهمله و سکون واو و کسر رای هوز و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و رای مهمله ساکن مدح کننده فروزشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت ربه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ راست پوش یا
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه‌هاست قوله راست پوش برای مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و بای فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از مقولات عرض همچو کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بکرنبا گزیری و ناچاری و گزارش کردن در یابیدن
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در دلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض فهمیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش بنور شمع و رفانوس
که خواه آن کیفیت و کمیت دا این ۵ وضع است ۶۵ توی فراز و بر بالا و بهی
و بهبود و بهش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکوی بهش بکسر با و ابجد و کسر ها هوز
و شین معجمه بمعنی بهی و نیکی ۶۶ توی خدای انجهان که نیست پرستش سزای
جز تو ستیده ستیدان ستوده و نکوئیده بکند و دور گوید بها بکند بفتحه با و ابجد و فتحه
گاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوئیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ۶۷ خواه آن و مهر جویان اند گوهران یا کانت سویت ۶۸
فرو تن و زیر دست گشته است گردنان هستی پر پر منکان میان ستت و در پنجه
پیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۶۹ باز گذاشته و کارسازی
خویش به همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۷۰
توی فراز و بر و بالا و انجیری که نگراند و بچیری گران نگیر و نگراند مشتق از نگراستن
یعنی منتهی شدن ۷۱ میخواهم از تو فرو باری و زیر فرستی بر من ستیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۷۲ و سخنگوی با من بشناسانیت
رازهایت که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوی ۷۳ و یاوری ده سیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فراز آوری
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم و دیدارت و
فرو رفتن در دریای شکنندگی و کلی و بزرگیت تو له کنی عظمت و شوکت یعنی آرزومند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۷۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه و کسان شید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و مارا
و ویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان را و مارا تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان بنور خدا جاویدان جاوید ابد الاباد ۷۶ بنام ایزد دهنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیوچون آئین تو برافتد پاسان پیغمبر یزدان زنده سازد
۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری آئین رفته است نه بر کندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و سستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت مستاصل کند و برباد دهد
۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آئین آیند تا ازانیکو
سازند ۸۰ داین آئین را نه برافکنم و همیشه وجاوید نیکوکاران بدین
آئین بر رسند یعنی متبعان این آئین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور پاسان

پاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ۱
پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای پاسان پور شای مهبول چون گشمار سال از خسروی
و پادشاهی شایان گذرید پدر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها هوز و
بار ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطوری نبود چون فزونی گناه مردم پدید ازمیان رسید ۵ اکنون
ترا برگزیدم به پیغمبری از خیر و کیش بزرگ آباد درخشیده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش درخورد و سزاوار پرستش همه هستی پذیرندگان از
فرودین و برینان که پنج یابندگان تنان اندرون پریشان و خردانیان که تنانی دریابنده
ایشان را در نیابد یابندگان بیای تحتانی با الف و کسر بای ابجد و سکون نون و دال ابجد
و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهری

که سامعه و ذایقه و شامه و باصره و لامسه باشند زبرین بزا معجمه مفتوحه و با ابجد و را
مهمله با تحتانی و نون علوی و فرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۸ ای بخشنده
روانان و خردان یعنی واهب النفوس و العقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان نیچان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان نجار معجمه با الف و نون
بمعنی محل ۱۰ ای هر آیینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخشش وده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده دلها و روانان ۱۳ ای گرداننده
و کننده پیکران و سایها یعنی منقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق و گاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تیدشیدان
و گرداننده و چرخاننده همه گردنده و چرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگردش و
دوران آرنده هر متحرک که افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پت
یعنی چنان که تو نمانی و دیگری ماند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را بر میگذارند
۱۷ فروماند و نارسیده انداز دریافت بزرگیت و از یافتن سترگیت ۱۸ مردمان
نارس و کوتاه یافت انداز شناخت [illegible] سای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزا پا آزاد کن [illegible] گروان و رهای
بخش ما را از بند های فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از گرای هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
فروغهای شیدهایت یعنی فروریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بیارو
فروریز بر روانهای ما فرجهای نشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده و چکه و چکیده و کات ای است ارکاتان و چکیدگان دریاهای روان
گردت پنده بکسر با فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و ها هوز قطره کات بکاف عربی با الف و

بار فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنستان او ۲۴ روان
زبانه ایست از زبانهای آتش کی ابادت زبانه بفتح زا و هوز و بای ابجد بالف و فتحه
نون و ها هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهری
گوهری است جوشنده و فروبازنده که می جوشد و می بارد از و گوهرهای بی جای و بازیرا
و ناپیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۲۵ که ویژه و پاک است از زیرانهاد نهاد و پیوندها و نه مپیا
۲۷ بس بزرگ است هر آئینه هستی انجهان که نیایند او را بچشمها و نه آسایند او را
اندیشه‌ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و درود ۲۹ و از تست بازداشتن
و بخشش و بتست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاویدآستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ایزد انجهان که بدست
اوست روان گردد همه چیز سوی او بر گردند روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهر است و از هر چه پیدا از آن
برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او بهیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و بچیزی با و مشابهت دارد و در قران مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است بدفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه و دانای بر دانش او پیشی ندست اندیشه تصور پیشی بپای فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خواستکار
هرچه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و بهیچ و ساند نگرد رافریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن بقدرت

فرشتگان ۴۱ فرو رهایش بسیار و شمار در نیاید ۴۰ اوییت

بی شمار افریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و افریدگان زیر دست اویند

که او همه را بمیانه و بیمیانه بهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برترکه بس بزرگ

است و سالار همه رواهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه

نفوس است بهستی در اورد ۴۳ پس تنید و او سالار همه تنهاست یعنی بعد

عقل اول نفس فلک الافلاک و پس ازان جسم آن فلک افرید و تفسیر اینکه وید

و تنید نام سپهر برترین است ۴۴ ازادان و وارستگان و تنها و نهانیان و گوهرها

و ناگوهرها همه افریده اویند ازو افرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و ماد یات

همه را هستی داد ۴۵ بویژه برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه

و بر همه آباد و آبادیان و برتوای پاسبان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو بیگمان

رستگاراند قوله بویژه بفتحه بای ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زای معجمه و های هوز

بمعنی علی الخصوص و خصوصاً یعنی افرین و درود بر همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و

رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام

مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دوگونه است امیغی و روائی امیغی بعد الف و میم و

تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنی حقیقت روائی بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی

و رازگشیده صوری ظاهری ۴۹ امیغی دل را ابدی بستن و نکوهیده کیهانستن

یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر میکنید مانند خشم و کام

از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روائی انچه در اشکار بد باشد زدودن و تفسیر

میفرماید چون آویزگی و ناپازی اشکاری ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه

زای هوز و سکون هاء هوز پاک و اویژه بافزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا

پاز بپای فارسی با الف و زای هوز پاک و لطیف ناپاز ناالطیف که کثیف باشد ناپازی

ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است

۵۱ این پاک شدن باب پیتر باشد پیتر بفتحه یای تحتانی و سکون فا و فتحه تای فوقانی

وسکون رای مهمله و تفسیرش سخن ساسانی چنین باید و نغز آبی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بدبوی نشده ورنه گلاب و مانند آن پاک دن ستوده هم است دن بفتحه واو و سکون
نون بمعنی پل که کلمه اضرابست جم بفتح جیم عربی و سکون میم بمعنی پاک ۵۲ و آب کرد درخورد
تن و توش توش بتای فوقانی و واو مجهول و شین معجمه بمعنی تن و جسم آب کرد بمد الف
و کسر بای ابجد و ضم کاف عربی و سکون را و دال مهملتین آبی که مزه و بوی رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن و جسم بدان
پاک شود و آن درخوردن آید پس درخوردن پل رود می و مردم را انمایه که در و بالا
فرو شود و به رشته همینه قولد همینه بفتح های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز ساکن بمعنی قطره آب ۵۳
و در آب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی نیدار
این کن و تفسیرش می گوید نیدار تن یا سر و دست و پا را ستم ۵۵ پس برابر
شتسکاخ آیی و نماز کن شتسکاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خای معجمه و شتسکاخ ستارگان اند و آتش که فروغند گانند یعنی نورانی پیکران، ستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتسکاخ را تا نمازت به یزدان رساند یعنی بواسطت کواکب
و آذر نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری و دانشوری در نماز پیش با
و دیگران پس ایست و پی شوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهترست پس ایست بفتحه بای فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و تبع و همچنین پی شو بفتحه بای فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید نیدارید بتفسیر نیداری سراید نیدارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه شتسکاخی به بینید نماز برید یعنی بتعظیم ستاره و
آتش سر خم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز برید و یک بار هر آئینه نماز بردن
نماز کردن و بتفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزز گیار بفتحه فا و سکون
رای مهمله و زای معجمه و فتحه زای هوز و سکون میم و تحتانی با الف و رای مهمله که مه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر وخشنده ایستد و دست فرو نهد و سر خم کند تا بیش تاخ تاخ بتای
فوقانی بالف وخای معجمه آنکه بجری سرو تا مشد و باز بر فراز آرد انگاه باز پیش افگند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گذارد وانگاه سر بر فرازد
وهر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه وسکون سین مهمله وتاء فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد وسرهای انگشتان انچه رسد بر بارک
تا هر یکجا رسد وسر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گذاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب که سینه وشکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
وروی و دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد وانگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چهار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بر ان گذارد پس بر خیزد و هر دو دست
واکرده بر افرازد و چنین نماز با این همه که بر شمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بجاست یکی یا یگانه هش فرد ن زین شتکاخ را نسز است و درین نماز
انچه سزاست از ورشیمی یا سیمنادی که در دساتیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو وسکون راء مهمله وشین معجمه وتحتانی معروف ومیم قسم وپاره
ومراد از ان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله وتحتانی معروف ونون بالف ودال ابجد سوره وحصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم به شتکاخ سر بر زمین
گذارد وپیشانی بر زمین رساند وستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پیوند گار
او نماز مرا به یزدان رساند زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگارا ترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آبست که روان
دارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است و نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمدن خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم همه
شب و نتوانند یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را نیز گرامی
دارید با اینکار بر خود تنگ مگیرید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می پرماید باید دانست
که همی پرماید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم را ببینند سر خم کنید و چنین باد کم وزد بیش
وزد قوله کم وزد بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زا هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وزد هوائی تند وزنده و خاک را پلید عمل سازید با اینکار بر خود تنگ
مگیرید چه هر آئینه آتش که فروغنده سترگ است از و باید زیر کلوید افروخت و در انجمن
همونخ زور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ همونخ بفتح ها هوز و میم و واو معروف و خا معجمه شمع و مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و فرو نشاندن
کشتن و میراندن آتش است که آن باید باب باشد یعنی بول و آب نجس نباشد و نتواند
بر آتش همیمه و خاک خاشاک خود خشک شده و چیزهای چنان انداز یعنی مثل خار دوم
گوهر آبست کنار رود و خانه را نباید آلود و آب را زشت جاها نباید افگند با این
تن شستن زود ناگزیر است و در چرخ های دور چرخه بفتح جیم عربی و سکون را مهمله
و ضم میم و فتحه زا هوز و سکون ها هوز یعنی سفر و مسافت و در آب پا جابه کردن
و باد را چون بد بو هوا بسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پا جابه بپای فارسی

با الف وجیم عربی با الف و فتحه تحتانی و ها هوز نجاست و وسوسه چون بول و براز
با این ناگزیر باد داشتنی را دور انداز ندنا داشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون براز
بدان سو که در دست باد بیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیالودن
با این بهر فرود آشتن نشنیده دام نشینان جای باید قوله نشنیده بفتح را مهمله
و سکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و ها هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال با الف و میم بمعنی دد نشیبان بفتحه ها هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون با الف و نون سو یعنی نجاست و وسوسه که بول و براز باشد میگوید
که هر چند فرمان هست که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و ورنه به پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم ننهند از دربستن دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدائی ۶۳ ای یاسان
میگویم زبونی آئین ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند و او پیغمبری باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی و سکون لام و شین معجمه با الف و ها هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده نیاز ندو او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یای تحتانی
و واو معروف و ضم میم و سکون را مهمله و سکون تا فوقانی هم گویند کیو زنده و حیوان مرت
ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده پیراه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خیر و یادداشت و دریافت افزا شگرف بزرگ یعنی خدائی که معرفت
شیار و حفظ و ادراک افزا افزاید و بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
می کنند بزرگ و سترگ کیایش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی با الف و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت او عظیم و فخیم است شکوه و رخشنده و بخشایشگر

باعظمت رحیم ورحمان وغفور ده هشور داد گر ور جور و گفت و گفتار و دانش و گویش
ودانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
ونکوهیدگی کیفر و بادافراه و باداشن و سزار ساینده قوله هشور واهب و عطا
کننده و داد گر عادل و سزا و جزا رساننده در خور و لایق قول و ادراک
هرکسی از حسن عمل و قبیح آن خداو خدیو دارنده برتر و بلند و سرو سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزیسار پور پاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی پاسانیان رفت مردمان بدکار شدند پاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزیسار بفتحه فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی و نون و سین مهمله با الف و راء مهمله لقب گلشاه یعنی مجمع رفعت و اعتلا
نود سلام صد هزار چنانکه در نامه شاهی کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سروسرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شاهی مهبول وجی الاد وابادآزاد و شد بازگشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت بادشاهی شاهی مهبول وجی الاد بیسروبی حاکم شده باهم مفسده
و پرخاش سر کردند همچنین اکنون هم باهمدگر پرخاشجوئی و سبعیت و درندگی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار نجسل پاسان می پردازد گویند از کنار گرفتن آن خسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار در هم افتادند زیردست زاریردستی گشت
تا نام مردمی از ایشان دور شد و شد بازگشتند یعنی ازین که بادشاهان پاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار باشتن یکدیگر کاربه تباهی کشیدند انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی باهمدگر باشد بالکل از ایشان زایل شده موسوم گشتند بدیو یاجی افرام و
شاهی کلیو و پاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی هشتن یعنی ترک
سلطنت بره و حستور مه که پاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرشد
و بنا انگیخته های سودمند باستانی بادشاهان برافگندند یعنی خیرهایی که بادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انمایه راه مردمی هشتند که چون جانوران درنده و دد گشتند

می بردند یعنی از یکدیگر شناخته شده سکونت بپایان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزند پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث
او را گویند داداری پاتای کرده کرو خشوری فرستاد قوله کرفه کرثواب و هنده یعنی
این جمعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد و آن همایون پیغمبر مردم را بداد گرایانید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت ترغیب و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و آئین شهر آموزد و او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و باهمگر پرخاشجوئی
منع کرد قوله باب بباء ابجد با الف کشیده و باء ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
بباء فارسی گروهی که براه راست و آئین سهی نیامدند از تند باری نام آنها دیو [illegible]
و کشنده سیامک از آنها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و هاء هوز با تحتانی معروف یعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از همین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که آنچه در
شاهنامه و بور المخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکر
شاخ برسر برنگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و پادشاهی
گزیدم این پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را از نده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستای کیوان را تا پاور تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و ستاسای خیر یاد داشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ
گیایش و شکوه و بخشنده و بخشائیده و بخشائینگر و هشور داد گر در خور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستوه کی دنکه پید کی کیفر و باد افراه و پاداش و سزا رساننده خداوند دار
برتر و بلند و سر و سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و پرش و بر تو درود و آفرین پاکش بباء فارسی با الف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس و تنزه و تیرش بکسر واو و یای تحتانی معروف و کسر
رای مهمله و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای تسکرف
بزرگ فرزانه خوب و دانا چیره گی ۱۱ بربان برو سر افکنده افرشیاره و پدیدار نده شو
یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گرونده و رخوشخواست بس دلخواسته پاک خوشخواست
بخای معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خای معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تای فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از نپذیرفتن گسست و نوبود بیکر و فرو گذاشت نگار در گردش
رست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برکران است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که انرا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فرازجائی بزرگ فرباره فرباره بر دن کهواره شوکت و عظمت
۱۵ بزرگ نشیم وارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل آرج بفتح الف و سکون رای مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و باوای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتای وکنش بایست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای انبوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
بخششهای دراز و دستهای کشیده یعنی خداوند عطیات با شد او گشیده
سراست گنی و چیرگی و بیموری و ترسگری گنی عظمت و چیرگی سطوت بیموری بکسر بای
ابجد و سکون یای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر رای مهمله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل راند ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ هست آنکس که آفریدترا و افریدگار همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ دستید داوست و برافروختست و برافروخت همه را ۲۳

در پرپره و رستاد بر نواز پر تو جموری یعنی گرامی کرد ترا به بر نواحتشام ۲۴

پس بر انگیخت بجز راست خویش روشن تو که همیشگی ست ۲۵ وگذاشت ترا

در نگاه جای بلند سپهر هفتم ۱۱ بخواهم از تو ای پدر خدا بو که خواهی بفروغ روات

۲۷ پدر خدابوت و بهره بودت و بس حسنات بهره بود بفتحه بای ابجد و سکون
های هوز و فتحه رای مهمله و سکون های هوز و بای ابجد بای واو معروف و دال ابجد
ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون
های هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برگردت
بشید بر کردن بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند
که بر گردن بمعنی آمودن باشد یعنی ان که ترا براندود نور ۲۹ و همه شیدان
وارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند
از پدر خدابو خردان خرد از همه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
قوله خواهی را که در فقره بست ششم است یعنی خواهی از خرد افزاینده خودت و نیز
از دیگر خردان که خواهش کنند از عقل اول که پیش از همه سر هستی کشید و عقل العقول

لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان
پرستش سزای جهانیان خداوند هستی بر پای دارنده همه قوله ستوده تر خواهش
مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر پا دارنده همه ۳۲
که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش و رازهای هراندیش و نیز وخود گروه شید
وتاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تار و کشش
بو باش چنین باد قوله هرایند بفتحه های هوز و رای مهمله با الف و نون با یای تحتانی
معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بو باش دایم میگوید
که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار خرد

وگروه واقفان اسرار حقیقت خویش دفیروزد یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را
که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مارا و آن گروه را تا جاودان
همچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبیر و یاد و داشت و دریافت
افراز شگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه ور بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور
داد گر در خور و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار
وکنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی کیفر و بادافراه و پاداش
و سزا رساننده خدا و خدیو و دارنده و برتر و بلند و سر و سرور شرح این فقره بالا گذ
۳۴ ای گلشاه تو آن پیغمبری که سه پور که کانی و رونیده و جانور را گویند پیمان
تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر
باشد در فرگفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک را که پسر تو
دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پیمان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر
ترا برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف و ضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ بناهیم به یزدان
از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نیو کیستاهی هرفرود را چنین قوله هرفرود مشتری
که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش و ویزش و درود و
آفرین بر تو ۷ واز تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس هم
قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

هر برده هم گویند ۹ شرک فرباره خدیو وخشی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میاهجی نکوبها وخوبها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیدا و همایون ۱۳ شگرف بزرگ
شرگتر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و بردانست و بردباری و داد ۱۶
وخوبها و زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ و نکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ شرگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافگنده
و پریان بر پدید آور خویش ۲۰ گردنده در خوشخواست دلخواه خودی یعنی حرکت
تو باقتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تنانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباز زننده از پریدن پاره شد و گرفتن پیکر و هشتن آن و گردش از است ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر هاء هوز و سکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی و نون بمعنی ترک ناچرخی مستقیم و تفسیر این عبارت
در نامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ است پدید آورت و پدید آورنده همه ۲۳
درخشنده و فروزنده تو درخشنده و فروزنده همه درخشنده نورانی کننده ۲۴
و یاورت و نیکبخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
از خویش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشخواست از جایت ۲۷ گردش
تست سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و نیکبختیها را ۲۸ جاوادت در
سپهر ششم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ و خواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت بهره بودت و بسی خواسته ات که شید پذیرنده خرد و از
و خداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش سزا است درخواست کنی ۳۲
و از همه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پرپیرا و دلبستگان او قوله پیرا
بکسر بای فارسی و رای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله با الف ماده و هیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول ست برای قوله خواهی
۳۵ در خورسد جهان توناس پاک از جزانی قوله توناس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جزانی بفتحه جیم و زای هوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین پرستش سرای خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا
شید سودکیش نماینده همه گروندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه بمعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راه روش بسود بخش نماینده ست ۳۹ خداوند
در بودره ستنترو شیدی کننده و زبردست تر پاک رحمت واضح تر و خداوند نور
قاهر و با سطوت ۴۰ ستوده فراز تر و پدید آور همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ ست فرباره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم ا
۴۲ تا کند م از نزدیکانش و گروه شید آشنا سای راه پیش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خورش و واقف راز خودش ۴۳ و کرانه
از من سیماهای روان و تن یعنی دور کند از من اهتمامهای روحانی و جسمانی ۴۴
و نیز دور می دهد مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را
و ما را یعنی گروه شید تر او ما را ۴۶ تا جاوید روکشان ۴۷ بنام یزدان
ای سپاهک ترا بر افراز خو انم و انجمنی خود کنم فرودین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا در

خوربیست جای تو فرازین آست ۴۸ روزی چند بار از تن می گسلی و بر من
می آئی یعنی ؛ بیوه چمینه و خلع فرودین تن می گذاری و بر آسمان میرسی و تفسیر این
می فرماید چه سیامک را از فرودی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان پروچیره شدی از تن بر آمدی و پیش
یزدان باز بدن آمدی ۴۹ لادبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لادبرین
بالف و دال ابجد یعنی بنا لادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰
و از تو یادگاری گذارم که چون او کس فرزانه نباشد تفسیر این فقره می سراید
ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا به فراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گذارم و او پیغمبری باشد فرزانه که بزرگی و بهرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهنود آگهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته
گشته از تن و تنانی پیوند رسته بفراز آباد و ازاد گاه رسید و این دیو مردم در
جنگ بر جنگ پیشداد پیشداد و دستور پیرایندهٔ فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
قوله فرهنود با عظمت قوله آگهش بمد الف و سکون کاف فارسی و کسر های هوز و سکون
شین معجمه معنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر بای فارسی و کسر های هوز و سکون شین
معجمه و دال بالف و دال دادگر پادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
بکسر بای ابجد یعنی دادگری که از دیگر دادگران در داد گستری و نصفت پروری
پیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه در یابان آن کشنده سیامک را جوانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صد وخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهای هوز و واو مجهول و فتحهٔ شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسوی وی از فرازستان
رسیده پندارند و او را بسبب فزونی دانش و زیرکی و بزرگی او صد وخشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبر منی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و تو امروزگا
پیغمبرانی گزیند ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستای بهرام را که یاورست
این گونه بهرام بفتحه با ابجد و سکون ها هوز و را مهمله با الف و میم نام ستاره
بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود و بردود پاکی یزدان و فرجهاش ۱۰
ای شکرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدید شد پوشیده و بهرام سپهر شیده بر
بفتح واو و سکون را مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پیمان برافزاینده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ گرونده در خوش خواهش ایس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق
عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سر بازننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه در گردش ست قوله سر باززننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق والتیام منحرف و از قبول صورتی و ترک صورت دیگر بر کران است ۱۵
تو ای دلیر سخت آواز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار یا ثابت
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ ای دارندهٔ استوار یعنی محکم
۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن می‌پندارند ۱۹

شمیروان ۴۰ بزرگست آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مریخ را هستی
بخشید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس دهی و بزرگی و کی و چیرگی یعنی مهیب و
بزرگ و باسطوت آفریدترا ۴۲ و فرو بار پدید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن پدید اشد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
آرام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
رست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند بهستی آری ۴۶ و خوا
از پدر خدیوت و بهره بودت دبس خواسته ات که تیز چیره و شکننده هست یعنی از
عقلی که ترا هستی آورد و مطلب تست و آن نوری هست غالب و قاهر ۴۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که شیدان از او یعنی خواهی از عقل موجد خود و از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آورد نخست خود همه هست یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سرهستی کشیده است ۴۹
خواستن در هور نجدوان که پاکان اند از جاورگرد قوله جاورگرد بجیم عربی با الف و فتحه
واو و سکون رای مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان چه خواستن که شایسته و سزاوار بود معقول که از تغیر بری هستند
۵۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی برپا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود حق و همه را از نیستی بپاس میدارد ۵۱
که کند ام از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هیراثیش قوله
هیراثیش بفتحه ها هوز و رای مهمله با الف و یای تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مراد از گروه انوار والهان
وجوب خود ساختنم و خواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه تیره
تاب را و همایون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را و ما را ۵۳

تارکش و جاوید ایشان باد ۲۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۲۵ ای تهمورس وخشور گردد قوله وخشور بفتحه فا و رای مهمله و سکون خای معجمه و شین معجمه با واو و رای مهمله یعنی پیغمبر و رسول اصلش فرخ وخشور ۲۶ و من پیغمبری از میان فرزندان تو برنگیرم یعنی مرتبه رسالت در نژاد تو جاویدان ماند چنانکه در فقره آینده بازگشادآن می سراید ۲۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۲۸ هر کس را بچهره راه نمایم بدین آئین آرم

نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تای فوقانی و سکون های هوز و میم و واو معروف و رای مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین فرزآباد که این نامه بسوی ایشان از فرازین سو فرود آمده گمان برند و دیو بند از نیش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی پنهان که تا آگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون است در جنگ محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای وخشور من تهمورس پور هوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب یاور تست او را که خورشید باشد پر مودم که ترا هیزید هر بس ستای او را این گونه قوله هیزید بفتحه های هوز و سکون رای مهمله و کسر زای معجمه و تحتانی معروف و دال ابجد یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را ستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و خرمی و شادی برنده خردی پاینده شیدان یعنی شاه مانی بادر نده که خردی است و انوارش پاینده است ۸ کس پیدا ترید بدرو شنتر و اختر و ستاره و اشده تر این هم در ستایش خورشید است ۹ درود بر تو و ز نتهای یزدان و فرخیهاش قوله

زندش بفتحه زاء هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ تر و گردنده و ستوده و خجسته
و همایون تر تابنده از آفریننده بی مایه و ما نکش خود و ما نکش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی استمداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده و در فزون مهر
ستر گش آفریننده خود قوله سترگش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از زیر رفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر
گذاشتن و گردش است راست ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده سخت چیره گیتی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرو سرور
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگستان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و بربان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آورد آن بحکم خداوند تعالی که هر گاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هر گاه بباختر رخت می کشی آن نور به
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردان
شیدان نشان وار و پیکرانیان قوله گردان جمع گرد بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان پرمانده تن شیدای کیشمند شگفاننده قوله
کیشمند بفتحه کاف ... ی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوندا که حاکم اجسام

نورانی با عظمت است بیادی باشی ١٩ دانا و فرزانه فرون و بزرگ تر پوراتان
و زادگان بی الایش از فروغان مشکینان قوله پوراتان جمع پوران بباء فارسی
و واو مجهول و راء مهمله با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد براء
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ٢٠ پیره شید
شید در جهان تنان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدای تعالی است
بر وشتی باریدن در عالم جسمانی ٢١ شید تو از شید گران گیرست سوی کیش پیا
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و تشریح این فقره پنجم ساسان پیغمبر باید که کی و چیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن اما ان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو از لفظ تو کیا راجع
هو و در ترجمه در سوی کیش و چیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو منتهی است بسوی نور الانوار ٢٢ نوی نمودی ز بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است پیغمبر باید که ایزد باشد ٢٣ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور لمعه
آمفروج لمعان خداوندی است که بدید نشش بسوی نور خدا ای پیغمبر توان
بردن ٢٤ نخشه های مر بندگانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش برآمدن و دیگرگون نشدن مر دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی نیست این نورانی پیکر را که
در آن شکی و پندار نیست که برافروخت و کدام از آن روشنی داد و همچنین اگر فرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش ماندنش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بر بدیهت هستی و هستی ایزد او شکر هویدا می شود ٢٥ ای آنکس را که خشید ترا از شید

درشان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور نوارزانی فرمود در اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ آنکس که یاوری کرد و خجستگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا ۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان رشیدیت یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان روشنی از زانش میفرمائی و لمعان و نور ردستن میکنی ۲۸ و میگیری از ایشان جامهٔ روشنی و تاب یعنی از ستارگان آن خلعت نور که در بر اوشان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان بتاریکی شوند جاویدان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو درخشانی ۲۹ بزرگ هست آنکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شیدید ترا قوله پیکرید بفتحه بای فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و رای مهمله و تحتانی ساکن و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر مشتق از شیدیدن یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ هست خدای که ترا آفرید و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگی و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد ترا در اشتیاق عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او جاویدان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد و آراماییدت قوله آرامش داد بمد الف و رای مهمله بالف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال بالف و دال نظام کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرامانیدن آرام دادن ۳۲ میخواهیم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب بزرگی هستی ۳۳ خداوند تندی و بخش رسانیروان یعنی با سطوت و صاحب بخش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا کننده کشادهگامان که چار هنگام باشند قوله تازگان بتاء فوقانی بالف و زای معجمه ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع تازه که حادث باشند مقابل قدیم قوله که

گشاد هنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه هاء هوز و سکون
نون و گاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و
خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان تفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعه از تست و تبست ۵ ۴۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده ات که
تابیده است ۴۶ از بهره بودت و دوست داشته ات بیان است برای قوله میخواهم
یعنی خواهش من اینست که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۴۸ و اغاز جای گردش
و جنبشت انکه توی سایه او و فریگه او قوله اغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فریگه
بفتحه فا و رای مهمله و تحتانی مجهول و سکون بای ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء هوز
یعنی طلسم و همچنین و بیگاه بزیادت الف این صفت بهره بود است که عقل خورشید چرخ
باشد ان بهره بود و باعث وجود تو که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت
این نور نور ان عقل است که ترا بهستی در آورد و روشن فرمود ۴۸ و از همه شیدان
کنیده و چیرنده که خردان ازاد اند قوله کنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی
معروف و فتحه رای مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی چیره که غالب
و با سطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند
۴۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان بوباش ویژه و پاک
از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جریدن قوله بوباش بباء ابجد و واو معروف
و بای ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون
شین معجمه و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر
میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون بمعنی متغیر شدن و همین معنی جریدن بفتحه جیم عربی

وزای معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکرانست یعنی خواهش عقلی بخواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول که دیگر عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی خدا ۴۱ شید نزدیک تر آفریده بیمایه و دبا نکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زمان پیش از همه موجودات بنشان وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر بارگاه ایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی انتهای بواعث وجود موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آراسته ۴۴ کران همه برپا دارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است که بالاتر از موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و روان و تن آسمانی و آشیجی و نا پیوسته و نا آمیخته و پیوسته و آمیخته یعنی ان پرستش سزا نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶ بر پیوندارای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آئینه هستی که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شیداند و فروزاند روانم بتابش شعاعهای پاکی و نیری و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای برو فرازی یعنی خواهش کند از خدا تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه و علوم عبودیت و محاسن علویه ۴۹ و کند مرا از بس خواهندگان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدارد و پاس دارد مرا از آسیبهای و آلفتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا از آفات روحانی و جسمانی آفات روحانی جهل و نادرست فهمی و آفات جسمانی امراض

وتیره کردن را کاهند ۵۱ و پیروزی و هرم چون گروه شید و تابا یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فیروزگر اند ۵۲ و همایون کنند و فرخ گردانند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و مارا تا جاوید چنین باد ترانج قوله ترانج بجای امین که از بهر
استجابت درخواست بسرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید ترانج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن درخواست آن می گویند یا چون
درباره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی انبازی آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی مطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را گزینم بهترها ۵۶ و خوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکارا نمایم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
پادشاهی و پیغمبری از پیغمبران آئین مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ بناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا بگزیدم آئین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختم و بدین جهان را آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید همچو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی از آن باز کشاده ۷ شیدمن بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که آنرا ببیند از نیروی
من داند و شید یکتای مراد ربا بد یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از توجه ما

خاص بخشیده وعطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت وتوانائی من معترف میشوند
ومرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور آفریدم وترا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوئی ۹ سخن من بر زبان تست و پنجم ساسان تفسیر
این فقره می فرماید چه سخن آفرین منم وترا سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کمتر
می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می بسائی
وبشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیز و هر کار تو با منی و شید مرا در
همه چیز و هر جا می یابی و فر یکتائی هستی مرا در همه سایهای گزینی و همه پرتو هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که چو بای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مزه شناخت من در یافته و من نزدیکی یعنی نور مرا در همه موجودات تابان
و قدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو و تو میگوئی مرا یعنی آنچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
و باد و نوائی که از زبانت می برآید قالب آن ارشادهاست که از زبان قدرت من
برآمد و آنچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ و آفریدگان فرود من میدانند
که تو بایشان میگوئی تو چنان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستائی
ناهید را که از وی یاوری بهابینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و وبزرگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با تو ستوده خداوند دانش خدیوکش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بنون بالف و ها هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که رقاصه فلک و ششم سپهر است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر پرتو ۲۳ بس نکو تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ونیزه ۲۵
دارنده آئین پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ بربان برپدید آرنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۲۷ گردنده
در پیش خواست و بخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه و خواسته و رسته است یعنی متحرک
باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن باز شدن و آسیب
پیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود آن فلک که از قبول انخلال
و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورت و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از بس
خویش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوشنخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
بدفع این وهم پنجم ساسان می فرماید از ناچاری نه آن فرماید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو
پاک و فروغ پسندیده گروسر سیرند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی
قصدی قوله شاری بیای تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف و رای
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجدیست که بسبب فروغی که بوی می تابد
و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه رقص و وجد
انچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکوبی
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت آنرا ناچاری گفت و بنفس الواقع
ارادی است و آغاز پرتو سار شید هر سپهر پرورد گار اوست یعنی مبدء رو
هر فلک فرشته رب النوع است او یعنی آن نور و لمعان که فلک بدان بنشاط رقص و وجد
می آید از آن عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و اسمان را بمیانجی
هر پرتاب توانای جنبش است قوله پرتاب بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و بای فوقانی

با الف و باء ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و میانجی هر جنبش توانائی فروغ
بهرانی یعنی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پزیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پروردگار
فلک است فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پزیر می شود و تابان
میگردد ۳۳ جاوادت در سپهر سوم خطاب بزهره ۳۴ میخواهیم از تو
نیک بختی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خداوت و بهره بودت و خرد ازاد ۳۶
تا بخواهد از پدر خداوت و بهره بودش پدید آمده بهر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بر باش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاوید قوله بو باش قدم و سرمد
قوله جاوید بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاور گرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید و هور و فروز و روم
و آغاز کند کارم ۴۳ تا نزدیک گرداندم سویش ۴۴ فیروز و گرده شید
و تاب را ۴۵ و بجاپون کند ایشان را و تار او وزه کند ایشان را و تار ا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید و روکش روکشان جاوودان جاوید ۴۷
بنام هنر افرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل مرزیزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می برآید چه آن جمهاست که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که نا چار و بیچاره
میشوند بروانمان از دروغ کردن آن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن جم راستی است و با آن بیمر وجود قوله بیمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون راء مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مرحساب و شمار را گویند قوله و جود بفتحه
فاء و سکون راء مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که برخلاف عادت از انبیا با ظهار صدق رسالت خود شان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دو نیم دیدن ماه و همچنین سان بیگه یزدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نار استی بر آوردنش با ختیار نکند بان

نیست زیراکه با آن وحی معجزات بسیار می باشند پس ناچار مردم می پرپیرند و مکذبان
فرومیمانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد در نهاده اند که مردم چون بینیش
بلرزه در افتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه بدرخشانی است ۵۲ هر کس سار است داند و بیگمان دار و سخنان و گفتار
ترا سیمراخ وپذیرفته است قوله سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را و مهمله
با الف و خاء معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت ویری خدا
را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که نبینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم وکسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمار ابجد ابرستی
فرمان می کنم اگر نگر اذرن اد توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می پرباید که بگوای جمشید خدای را تا نه بینیم نشناسم چه نابینای دانش
آشنا در شناختن امیغ رنگها نارساست یعنی مادرزاد کور چشم هر چند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد ۱۱ در حقیقت یک چیز کوتاه است زیراکه چشم
ندیده است عوض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر زبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد و بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این همه نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و در آن گاه پیش از آن که
بدر رنگهای جداگانه آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند
دانست این سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کسی هر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس همچو نا کو هر سرنگ را نگرد یعنی تا ذات خدا را
که بیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن پرباید و چون نگریست نگرستن
او کس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

رانگرند وازگمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمزد و هرمزد شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان پرمودم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بتن آمدند قوله هرمزد فر یعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام پادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
منکه پنجم ساسان یا شم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چلینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دید و باز در تن رسید
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می پرماید و آفرید کار را بهستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و آشکار اهستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیراکه مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و توشید کننده و کرنده کرده و آفریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر راء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
هاء هوز معنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره وارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده پیش اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که پیروان تو باشند می بینانی ۵۸
آفریدم جهان را یکس پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و انرا هم گویند بفتحه تاء فوقانی و هاء هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرذ نامند روان گرد بکسر کاف
فارسی و سکون راء و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش گرد
خوانند همه مردم این است چون درنگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار اوست

گر چشم دل کشای یعنی که آسمان چیست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل نحس الطالع اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و هور شید دل که در وسط است و ناهید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون هاء هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد و تیر
مغز نیه و ماه شش ستارگان بر جا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که بیوت کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد پا در رهروی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غرید
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان گرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدای رسیده اند چون کرمها اند که از گرد و
باده در شکم پیدا می شوند و اورا روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجمع از نفوس علوی و سفلی روان او ست و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای شیبین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعاً عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بگرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و اینجا یه سخن انچه گزارده آمد
در ابخشور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله ابخشور بهاء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله انچه گفتیم پای
خوان است او قوله پای خوان بیاء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه دیده اشته هر آئینه باش است قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و هاء هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است[۶۰] که نیستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمده ۶۱ بیتابی بهر آئینه هستی جوهری
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر
فا و راء مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و راء مهمله با تحتانی معروف و دال مهمله و نون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ و ساتیر باندک اختلاف نگریسته آمد
یکی بواو عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است
وز یادت ها هوز آخر لفظ بود پس نظر برین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
انجهان تابیست که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف
خود یعنی فرو باریدن خبر آن و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فرو باریدن بود و وجود است بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه است و هستی پذیرفتگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که دران لفظ بود بدون ها هوز مندرج است تائید میکند ۶۳ تابش گزیده
تافتن جیبی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بیمایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را دران بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان ماکه دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داورا
اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیاری جهان ناپیدا و پدیدار اندر
پایه یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتایی را در بسیاری و بسیاری
را در یکتایی نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی راست بود را

درافزیده پوستند و رست بود را ببینند و افزیدگان را نگرند و افزیده جز از رست بود و را نبیند
و رست بوده را جدا از افزیده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق برکرانست
که واجب در ممکن در نیاید و این پایه را فرجند شائی گذشت بسیار باشند مانند قوله فرجند
شائی بفتحه فا و سکون راء مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و افزیده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه آنان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله و این جای را سمرود که گروند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و راء
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گروند بکسر کاف فارسی و سکون راء
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق والا گروهی را رست بود بین باشند و افزیده را با و نگرند
و انیر و را در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است درمیان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتائی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتائی
باز دارنده از یکتائی امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فروغی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نکشایند وحدت صرف مطرح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود در سمرود
و گروند گروند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سرود و کردند برگزارده شد ٦٧ ای جمشید تو خدا را در بنده

و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ٦٨ ترا یکتای

باز دارنده بسیار و بسیاری بازدارنده یکتای نیست چنانکه گروه دویمین را ٦٩

با مردم گوی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی

واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است

و او تعالی بیرون از دریابش حس آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد میتوانش دید

٧٠ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ٧١ کور

مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نبینند ٧٢ کور مادرزاد است آنکس که هر آئینه او

را بدین آشکارای که اوست نبینند ٧٣ گل دارد چشم او را که نمی بینند گل بضم

کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که

خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کورچشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند

٧٤ رسا بخدا انچنان رسد که گشتیده گرد از فند اغاز کند باز بهمان فند آید قوله

رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله گشمیده بفتحه کاف معجمه

و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن دایره قوله

گشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرکار و آن آله باشد که بدان

دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن اغاز دیدن همه

موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش اغاز کند و باز بهمان

نقطه که اغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط

دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد

نقطه و ان چیزیست که ازا جزو نباشد ٧٥ و تو چنین رسیدی ٧٦ رهبر کسی را

که خواهی رسانی ٧٧ راهها بسوی خدا بیش از دمهای آفریدگان است ٧٨ انکه

خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ٧٩ هیچ خود بینی خدا بینی است این را

دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

هرکسی را نفس خود است که در آن هیچ کس را شک نمی افتد خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیزها را دیده
بصانع پی نبرد و فاعل حقیقی را نشناسد دوم آنکه نفس مردم را مطلع انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگویی پس گویی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگویی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در فهمش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت ایشان بگویی دریافت کنند ۹۱
از بسیاری آشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی از فزونی درخشانی
اوست چنانکه بلاتشبیه گوییم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تاب
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان در تفسیر
این فقره می باید چه جهان را نامه مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
کهین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از همه است یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خردمندان در برابر
کردن هر دو جهان نامهای ساخته است (ساخته اند) یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه نه آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه و دوازده خانه دوازده راه دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوی شرمگاه
و قوله دوازده خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا وغیره و چهار امیزه چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که شمردن آن برشمرده اند ما را درین دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام بر شمان فرزانه فرکه از فراز بپایه خرد فرا گرفته شده یعنی بگفتار فرزانه شرحی

برنگاشتیم و آن گفتارش با خود و ستخرج از خرد است و در فرنامه و حشور نامدار شاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتایی است که جز هرتاسپان نامدار نیابند یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نتوانند و ما درین ها همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم پرتوستان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام آن کتاب است و از ابر سپرهای
خرد پسند و چمراس ساتیر داوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
از رازنامهای خدای بزرگ است قوله چمراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و را مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی آن پرتوستان را براهین عقلی و آیات و ساتیر
داوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرهست و از اسرار یزدانی
بر شمرده گردد ٩٣ بنام هنر آفرین یزدان ٩٤ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ٩٥ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون را مهمله و جیم عربی قیمت ٩٦ و جم سخنان
تو نمی پایند و با این نکوهش تو می کنند اصل و درین ماجرا آن است که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان همه آفاق گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
ندریافتند و با وصف ندریافتن حقیقت سخن بنکوهش و مذمت تو پرداختند و
ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
٩٧ نیکوییها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سود بخشها
که از تو به پیدایی کشید ٩٨ اکنون ترا از میان اینها بردارم و ایشان را
بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام بادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید بادشاه گردید اک بمد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون ده عیب بهمچو ستم و زشتی پیکر و جز آن داشت ده اک لقبش سرودند

و بیوراسپ هم گویند که بیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اک
پنجم ساسان برباید ده اک کو مردی بود از نژاد تازسپ اک او یزدان و ستارگان
بس پرستید قوله تازسپاک بتای فوقانی باالف و زاء معجمه نام یکی از اسلاف ده اک از پنش
تازی گویند تا اگاهان تازی یعنی عربی گیرند و از بیش ضحاک نام پنداشته اند
و پندارند که او از شکم مادر خندان بر آمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید داو در
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود جمشید و ابتین بت قوله ابتین بمد الف و سکون تاء فوقانی
و باء ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن داد انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و باء ابجد ساکن بغت و ابرو یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۸۹ ترا در نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این گفته ترا مردمان شنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میانه مردم برخاسته باشد رواج دهد

نامه شت وخشور فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون هر مردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و همه انرا
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ مسرودها که تا اکنون گم داشته ترا آموختم مسرود بفتحه

ستایی میم وسکون سین مهمله ورار مهمله وواو معروف ودال ابجد دعا وافسون ۷

تیر که یاور دانش تو شود قوله تیر بتار فوقانی و تحتانی معروف ورار مهمله نام عطارد

۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام یاوه یزدان ۱۰ ترا پاکی

وافرین و برنور و دیزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ وسترگ خوب دانا ۱۲ پدر خدیو

گرامی تر سپهر ۱۳ دانشمند کنشمند خوب دانا پاینده راستور ۱۴ اگاه آسمانان

۱۵ اگاه جاوران وجاگیران قوله جاور بجیم عربی باالف وفتحه واو وسکون رار مهمله

یعنی صاحب جا ومحل یعنی هر چیزهای که محلی ومکانی هستند اگاه است ۱۶ دانای

جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ نهدستان رازها وشگفتیها ۱۹ گنجور

دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان

اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی باالف وواو وکسر رار مهمله و

سکون نون وفتحه دال ابجد وسکون ها هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبازنده

زود یابی ودانش هر اینه چیز قوله زود یابی بزار معجمه وواو معروف ودال ابجد و

تحتانی باالف وکسر بار ابجد وسکون تحتانی باالف وکسر بار ابجد وسکون تحتانی معروف

سرعت فهم وذهن یعنی مفیض سرعت فهم وعلم وتحقیق هر چیز که ازان افادات علوم

صورت بندد ۲۳ پیمان پدید اورخود یعنی عقل را مطیع وفرمان برنده ۲۴

گرونده بگردش سپهرخود که پاک است از برفتن گشاده شدن وگرفتن پیکری

وفروگذاشتن نگار وگردش راست شرح این فقره مکرر بیرووده شد ۲۵ در خوشنخوا

بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدیداورت وفروزنده ات درار فرستنده

ات ۲۷ جوشنده وفروبارنده ستید جوینده پدرکشنده همیشگی بر تو یعنی فیض

دهنده نور وطالب پدرخود که خلود ودوام دابر تو کشید یعنی عقلی که موجد تست

۲۸ جاداوت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو

ناخواهی از پدر خدیوت وبهره بودت بس لخواسته ات که نزدی هست ۳۱ داز

خردان ازادان که ستیدان بلند نداز فرودی ها بها یعنی آن عقول که مجرد اند

وانوار اند و بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستن در خور جهان
خردی پاک از گردش گنونه بگنونه قوله گنونه بکاف عربی یعنی حال و طور ۳۳ و اریدر
خدیو ایشان و آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آورنده همه برپا دارنده همه هستی یا هگان و او چیزیان پرستش سرای جهان
چیزه بود گر چیزه بود ان او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیری زیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد یعنی سبب و باعث چیزه بود گر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که فروز در روانم را و نزدیک
سازد مرا بسوی خویش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سرا و انگار ۳۷
دفیر وزی دهد گروه جمشید و ماه را و همایون گرداند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان
را و ما را تا جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پیمان یزدان است ۴۱ هر کس
جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
پنجم ساسان پیغمبر باید گروهی بد کردار و خشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن است و از آن و تنهایی ز ستیزه
بد نگویند اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
با بدنگرد دو بازنیاید او را آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
از آنکه یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که بنیزه
گفتار و رشته کردار از وی پیدا آمی کشید سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه و زیانی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و از وی برگشتند اورده اند پس
از آنی که جم سرانجام از مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

نشوند

یعنی از دست ده اگ تازی پیکری تن که چون جامه بود از روان بپرداخت د
باکشتن رسیده ده اگ پرمان بران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بر و بندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه ید اینان
چنین کردند لادبرین یزدان می بر باید که ازین زشت گفتگو بگزرند و به پیغمبر خود دیدن و
دگون میگوید که مردم را ازین باز دار د و هم آگهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فهی اکنون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام باداش بابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد زود منوچهر و هم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و باداش آن بابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرز بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تو از
پیمبران بزرگی راز ها بتو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و بادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرمانده‌ی
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می بر باید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بسلم و تور فیروز یدم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و بادشاهی ات گزیدم بستای ماه را تو له سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را اکشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکسی که سپهر در میان بابا
دستور هورشید و بیره اش و بخشنده رنگها دستور بروزن مستور وزیر بیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گزد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ - یاور گوهر آب
جوش آب و فرونشستن آن تاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور یار و دبار متصل
اش دیده اند ازین نیکوتر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر آراستن آخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا انگار بند دانند ۱۴ بر ان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و روندۀ بگردش خود که پاک است از بزیر فتن
گسست و آسیب ۱۶ درخوشنخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزندۀ ات ۱۸ شیدان آورنده روشن همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستیج ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زبر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداوند و بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و هم
خردان سازنده و کننده که شیدان چهره و ازاداز پایها اند ۲۳ تا انجا هند
خواستن ور خور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاوران یعنی خواهشی الاسن اوار
بجهان فرازین که بر کران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز وراپشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاتش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوست آرای شیاهای
هستی ۲۷ کننده چیزهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهای وروسی
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا بر گان شید پاکش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبها
روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را وبارا وهمایون سازد ایشان را وبارا ۴۴ تا جاوید ایشان با فر ۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام با زادی ودوار سنگی

وبی ازی او هرکس ابرکار شود واو همنشین وانجمنی و بزم همرای یزدان باشد قوله ابرکار بفتحه الف وسکون بای ابجد ورای مهمله وکاف عربی با الف ورای مهمله حیران ومتحیر یعنی چنان بی از دوار سته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم را بدیدنش حیرت رود هد

نامه شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام آزاد آفرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان تو فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام و بتفسیر این فقره چه باید ازین که بر مود که تو سروشی و پور سروشی و وجهم خبر و یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون در آمیغ پدر نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرهی او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرود بن بر دنبراد گاه خود باز شود سروشی یا ناگردد و فرگفت فرشته گیر دیعنی هرگاه نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روانستان و فرشته گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همن نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک بلحظه و لمحه ۹ من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی چون دل تو و بتفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم

۱۱ و من نزدیک تر از او ام ۱۲ ای دوست من آیین بزرگ آباد را که از
بزرگترین پیغمبران است و آن آیین آیین من است استوار کن ۱۳ که بسوی
من راه نیابد جز این آیین ۱۴ در فرودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون بستان و ستوری دادم و رستم را پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا آن فرهی
دادم که با همه دستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و شرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری از زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم بپیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در مشکوی زرین چهار زن برفر بودند مشکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاء تحتانی حریم بادشاه و امرا قوله برفر
بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه فا و سکون زاء مهمله بمعنی با شان و حشمت
و ایشان نیرو و شیره زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هرتاسپ او آشکار است قوله هیرسا بهاء هوز
و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هرتاسپ او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ۱۷ بنام ازاد آفرین یزدان ۱۸ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ۱۹ نیروهای نیکو کار تنان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می فرماید چه نیروهای بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روانشاه می کنند قوله بساونده بباء فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و هاء هوز بمعنی لمس کننده و قوتی که خبر از ملمس دریافت کند
میگوید که قوای حس ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدمتگار او هستند هرچه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خدا است پابند همه از حکم نفس سر می تابند ۴۰

و من همه دانشها را بتو آموختم دانش تو پر تو دانش منست و کنش تو نشان کار من
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام

آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون و خشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه آمدن

برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من میخواهی یعنی به تیوه و چینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان به نزدیک من بودن آرزو داری و معنی تیوه و خلع در نامه سیامک گفته آمد

۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هر چند با منی و من با تو بلا این میخواهی
که خود نیز بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را لهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون هاء مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه راء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان باشد و از آن همه کس بفرمان ایشان سر نهند
و بدری زفان آنرا کیا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود بچم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام

میانه گزیند و بی فزونی و کمی داد پذیرد آنرا فره ایزدی گویند و مرد بی فره ایزدی
خسروی را سزاوار نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آنرا فر بسار
مانند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشا این

گفتار در نامه ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷
و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر مهابادگی زرتشت آید ۴۸ و نامه
او پرچیده و اپرچیده بود پرچیده بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و خای معجمه و تحتانی
معروف و فتحه دال ابجد و سکون های هوز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه
و قوله اپرچیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرچیده بافاده سلب و نفی بمعنی صریح
و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دو گونه بود یکی مجمل و متشابه
محتاج شرح و بیان و دیگر صریح و محکم که همه از او دریابند و معنی اش فهمند

نامه شت وخشور زرتشت

۱ پناه میبریم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدیم ۵ و
گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و آن وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب
و بیداری و آن فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از آن سخنی و باز بسته
از آسمانها گذشته قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خای معجمه و شین معجمه و نون
با الف و فتحه میم و سکون های هوز قوله فرهنگاخ بفتحه فا و سکون رای مهمله و فتحه های
هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خای معجمه بمعنی وسط ۹ روا است
بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیده است دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پرچیده
و اپرچیده را با پرچیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل
و محکم تفسیر کن که آنچه مراد از مرموز میباشد صریح آن در کلام مفصل میتوان یافت
۱۲ خرد ساتیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو
بر گذشته و هست و آینده دانایی یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو آشکار است
۱۵ هر کس را به بیدار پیغمبری دهم آئین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خجسته من

این آیین ست ۱۷ آنکسی که از وجدا ست از بیافتن چم سخن منست ۱۸ چم سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من با گشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند چیز دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی با الف و سین مهمله و بای فارسی نام پادشاهی که پسر لهراسپ
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار
پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز و ضم میم و واو
مجهول و کسر بای ابجد وسکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی وسکون هاء هوز و ضم بای ابجد وسکون
دال مهمله سر لشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اختر شناس در صد بند ست
۲۳ دیگر کشوری بهشت ایران وار ۲۴ و همه شهریاران نمازبره ازین
فره شدند قوله نمازبر چون مفتوح و میم با الف و زای معجمه و فتحه بای ابجد وسکون رای
مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه پادشاهان بدیدن این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آیند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس آنچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر آیینه بود یکتا ولی چه و چون ا نیست ۳۰
هستی چون شید است و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است نور
را هو پیدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودنش بر سایه اش چشم انداخت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه به پیدایی رسیدند ۳۲ آنچنان که در نامه آباد گفتم

نخست از والا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده دویمین خرد و روان و تن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری بوجود آمد تا سپهران انجا مانید ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد بچهار مادر و ان سپهروان نخرد و ان بیزدان ۳۵ بر زمین هر چه است پیکر و سایه چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند شد و الله اعلم بعلمه مراد چنین تواند بود که این سایهارا بچه درازی با نواع مختلفه و صور متنوعه بجهان آورد و گسترد داد ۳۶ تا که آن شید ور را گونه خوب است این سایه را هم خوبی است قوله شیدور بواو مفتوحه و سکون راء مهمله نورانی یعنی انچه در اسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن شیدور ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی با نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شید تری است یعنی آن شید در هم ظل پرتو است نورانی تر دیگرا ۳۹ چنین تا من که شیدان شیدم و نور الانوار ۴۰ این یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده بزنجیره هستی بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون از یونان فرزانه آید توتیانوش نام تا از تو اسپهاهی چیزها پرسد قوله توتیانوش بتاء فوقانی با واو معروف و تاء فوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با واو معروف و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا با تو مناظره کند و این از قبیل اخبار غیبست که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش آید و از ان تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او جوید میگویم پیش از ان که او گفتگو کند پاسخ ده تا او از راستی تو در دل شنیده جو گرود و بر یزدان گراید و بباز گشاد این سرگذشت پنجم ساسان بر باید گوینده

که چون آگهی فرگوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قوله فرگوهر بزرگ ذات یعنی شهرهٔ
زرتشت و آوازهٔ او بسوها رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده ها بر ساخت
و بر آوردن گنبدان ساخت قوله آذر بمد الف و فتحهٔ دال ابجد و سکون رای مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که در آن هنگام بر همه
بیشی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت ایچ چیزها بپرسد اگر از پاسخ
در ماند وخشور نباشد و در پاسخ گزاردن راست گوی باشد چون یونانی دانشور ببلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی برگزید تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزای معجمه و تحتانی مجهول و رای مهمله ساکن و گاف فارسی
با الف و های هوز کرسی که بران نشینند پس برگزیده یزدان زرتشت وخشور بهان انجمن
آمد قوله برگزیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرو
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زاید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والا یزدان است یا خود دعوی دروغ پیمبری گرفته وخشور یزدان
همه را وا نمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نشود پس وخشور یزدان با او گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نادار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار یعنی آنچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان آنرا در دل خود نهان دار
و نگو جستهٔ ایشان را بشنو یعنی مطلوب آن حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

آگاه ساخته و در باز نمود آن سخن زمی مین فرود فرستاد قوله بازنمود بباء ابجد بالف و
زاء هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زمی بزاء هوز و تحتانی معروف
سوی و جانب یعنی توضیح آنچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بزبان
سپرده یزدان بر من نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرتشت پیغمبر فرمود تا شاگرد
این ورشیم را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب آسمانی ۴۴ پرسدت دوست زیرکی که فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
غائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست بهمدگر نیازمندند این جواب است یعنی مردمان در معاش و
زیستن بسوی تعاون و یاری بهمدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار و آرد ساز و نانپز و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی دیگر گروه آهنگر تا آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز است
بر خلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو برونیده بیابان سیر شود و بسوی پوشش و گسترش و جز آن نیاز ندارند
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است الا پس نظر بدین احتیاج که هر فرد انسان را با فرد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را
سطوتها می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین بدین تقدیر خونها ریخته گردد پس بدور کردن اینگونه پرخاش و
آویز قوانین کلیه باید که بدان همه سر نهند و باسایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان پیمان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و گاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مقرره ان برسته و بستن

معنی برنهادان بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر نون و های هوز با الف و دال
با الف و نون مفردان برنهاد و غرض این قانون بستن و آیین برنهادن بنیان
می کند ۴۷ تا ستم در داد و ستد انبازی نشود و دهناد جهان پاید قوله دهناد
بفتحه دال ابجد و سکون های هوز و نون با الف و دال بمعنی نسق و نظم یعنی مطلب
ازین آیین بستن آن است که کسی را در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند و گیتی از هم نیفتد ور نه زود جهان را تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ و این پیوستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان از او
پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و سبب یکی آنکه خللی و
قباحتی در وقتی از اوقات در آن یافته نشود و این علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان و آشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت تامه داشته
باشد بر دلها تا همه گفتارش پذیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا و سکون رای
مهمله و زای معجمه و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی و آیین او را که از سوی خدا برسانیدنش مأمور
شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسندت وخشور را از چه است گوهی ور آشکار
در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۵۲ و از دل شما آگهی دهد
یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گوئید بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ و آنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پاید چه چون از و فرجود
جوئید باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا و سکون رای مهمله و جیم عربی با واو
معروف و دال مهمله یعنی معجزه و آن کاری باشد که جز نبی و رسول دیگری بر آن
توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا بسخن در آوردن
سنگریزه و جز آن پس میگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ و ایشان از فرزانگان

یونان باشند یافته اند یعنی دریافته اند که بادشاهی بزرگ فرزبود جوی بر چیز دانا
رسیار خواهد یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد و از تو که زرتشت باشد
میخواهند که او کیست نام ونشان او را بنمای که این گروه دانا بدانش ونیکو کرداری
وروشندلی یافته اند یعنی بعقل واشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن بادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسل گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکارها کنند
وبادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن بادشاه
خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ وآن بادشاه بادشاهی نیکبخت
وهنرمند ودانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد یا آمیخته دساتیر کنند
یعنی خود دساتیرش سازند وتوضیح این حال می باید ازین پس سر الهی سکندر
میدهد که او پور خسروان خسرو داراب پسر بادشاهان بادشاه بهمن شهنشاه بهمن
دست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کرشان تا سزا بود کردند یکی از آن برکشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را به پیران
یزدان وهمه آسمانی موبدان لخت دساتیر ساخت وآن نامه ورشیمی است که خشور
دادار زرتشت از یزدان درخواسته تا بندرا سخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
دررسد دستوران بدو نمایند وبدان خرم شود وآیین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته لختی سخن ایزد آمود فرو فرستاد درباره سکندر وانرا
خسروان بهر دستوران بگنجور سپرده همیداشتند چون سکندر بایران برتری یافت
پدید هوخت روشنک دستوران آن نامه بدو دادند بشنود وآیین آبادیان که آباد
بران بادستود وبزرگی نژد است وراستی آن آیین افزیها نمود وبرسود تا موبدان
آن نامه را لخت دساتیر سازند وان ورشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر سکندر
اوست که بزرتشت فرود آمده وآغاز آن فه سام فرتارکش مه فردام یعنی بنام یزدان

والا یزدان ۶۰ وچون آن پادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین دریونانیان راه فرتودی برافتد ونیرنودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فا وسکون رای مهمله فوقانی با واو معروف ودال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیا بتصفیهٔ دل باشد ونیرنود بتحتانی معروف ورای مهمله
بانون وواو معروف ودال ابجد یعنی استدلال وآن دریافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود وبر وی استدلال درکار آرند وتفسیر می فرماید باید دانست که راه کشیان
ایران ویونان میانه است در فرتود ونیرنود چون سکندر بایران آمد کشیپان ایران
را بهتر ودانا تر یافت کشیپی بفتحه کاف عربی وشین معجمه وسکون سین مهمله بای فارسی
بتحتانی معروف اشراقی ومرتاض ودید که این گروه را نیروی هست که هرگاه
خواهند از تن جدا می شوند وتن را پیراهن ساخته اند یعنی به نحوه جامه از تن
می برآیند وباز دران می درآیند وباین گروه دیگر در ایران دید که نیرنودیمیح
چنین باچنانچه هست می یابند واین گروه در یونان نبودند همه نامه ها را گرد کرده
بیونانی ورومی زبان نبشت پس دستور وآموزگار خود را موبد ودانشور نحست
مهرخوان داده او را سرور نیرنودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کرد زین
پس راه فرتودی در یونانیان وردمیان برافتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش درآید ویزدانی شود وتفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به آئین گشت ذرو شتوده یزدان
زرتشت وخشور دانش وهنر آموخت شهنشاه گشتاسپ پذیرفت پس بهیربدی یونان
وموبدی آن مرز بوم بدو داد زیرک مرد یونان بازگشت مردم را بآئین این
همایون وخشور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای پیمبر دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون جنکر نگاچه آید از یک نسک او ستا برایش ستگرائید وبنه
بازگشت قوله نسک بضم نون وفتحه سین مهمله وسکون کاف عربی یک حصه از بسته

ویک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس فرماید
چنگرنگاچه دانائی بود بفرزانگی وزیرکی شناخته شده وموبدان جهان شاگردی
او می نمایند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از دستور یزدان زرتشت پور
اسفنتمان بشنید باهنگ برانداختن آیین بهی بایران آمد چون ببلخ رسید
بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت
هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و پنهان دار پس فرزانه
شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برخوان درین خجسته نسک اسرار پرسشها
چنگرنگاچه بود با پاسخها که با پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنگرنگاچه چنین وجودی دید به آیین شده بند بوم بار
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را و دوستان ما را
آیین بهین می بخشاد قوله چنگرنگاچه اگرچه در همه نسخ وساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و یای تحتانی می گردد یعنی جیکرن
و گاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که بزمین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی با الف و سین مهمله برهمنی بوده مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده دگر دگر نزدیک
نیست در همه هستی گرشگان قوله کردگر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله بمعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگران هرچه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در فروبار هستی بر فرشته سالار و سروشید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فروبار بکسر فا و رای مهمله و واو مجهول و بای ابجد با الف و رای مهمله [illegible]
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه با الف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی برباید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۸ و میانجی هستی بخشی به ازان
اند که در کنوزی و کردگاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه راء مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر آنست که بخشی هستی پذیران را توانائی و تاب فرو بار و
فرو تاب بی میانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و بخشی را جز میانجیان و بخشی را بمیانجیان بسیار
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می برباید که همه چیزهای کشور هستی در هم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اند درین انجا یه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرو ریزش هستی
بخشی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن آنها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان
آمده و میانجی و افزار گشتن بخشی بر بخشی نه ازان است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب فرو تاب
بی میانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بی میانجیها نه و بخشی را توان بی میانجیهای بسیار
نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی فیگزاند چنانچه شپره
در فرو تاب خورشید تیمار خورشید بی میانجی نیست ماه است قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت واسطه نور خورشید دیده کشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون بی نور است آنچه خورشید می تابد بس تیره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی توانند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه ازان است
که خورشید در تابش و فروبارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این ازان است که سپهر را توان و تاب
سترگ تاب روشن شید خورشید بمیانجی نباشد پس حال این ایجاد هم همچنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق بیچون بی واسطه نیستند ازین
خود است وسائط در میان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز بتوضیح این رمز و پرسیده و دریافته خود را پنجم ساسان میگرداند
از فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا ایزدان همه کار حسا
بفرگاه تو بازگذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و کاف فارسی با الف
و ها هوز بمعنی بارگاه و جناب ریم از فرگاه تو بدیگران و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرسید یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و لخیتهای فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
و مهمات خود وابسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به بینش و هنر
و فروتنی زیرکی و دانش پسندی زابیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی بر زیردستان بدو سپارد قوله پرستار بفتحه با فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دانش پسند بدال
ابجد با الف و را مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او بفرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان آراسته دارند تا همه کارها بدان روکه کام پادشاه و پیمان او است گسترده و

بارسته شود و این نیکو پیوند و خجسته گستر از پادشاه باشد بردست گماشتگان و

کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست پادشاه

بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعض

دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه

شایسته بکردنش نبود پیشکارانش به پیدایی آرند و چون این سخن بازدا[نسته] شد بدان

پیکان یزدان درکران بزرگی و فزونی بی نیازی و توانگری و شکوه است و شایسته بود

داد آفریدگان که درهستی و رسایی خود نیازمند بخود بودند ایشان را با پایها بسیار

شمردگی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس در خور دگرد فراش نباشد که همه

این پایگان بخودی خود پرداز دیعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج با تغییر

اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون

نادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق پادشاه نبود که همه

مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود و ستوده آنکه

یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد

و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بی میانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان

نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان

زمینی مانند منشهای آمیجی و پیکر کانی و روان و نیروی رستنی و جانوری و مردمی

که ازگیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه ساز دو دارش خسروی آمیغی بجا ارند

قوله دارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه بمعنی حفظ و صیانت و

خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران روکه درخور یزدان

و پیمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و

این همه فرّ و گسترش و رامیغ گردد فرماش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی

و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد ۹ بهترین روی باشن جهره چون
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیاز مند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و ازادگان بیجاه
بی مایه که بی پروا اند از مایه تنالی بهتر و ستوده تر از مایانیان که نیاز مند اند بجاو
مایه قوله تنالی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر است
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید فرشته سالار
بیگزید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود و ستم نروان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردید من بدین گونه
اخر ستردم یعنی خرد دوم و فلک نهین را بار روان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را بهستی در آوردم همین سان تا موالید ثلثه و پیمبران
فرود دین همین نهاد و بست را دیده آئین بادشاهی و دستوری و سپیدی و
هزربانی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان بانجام خسروی کار را
مقرر کردند ۴۱ دیگر چه بد که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست چرا است جواب
۴۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۴۳ بدین گوی آتش زیر سپهر گذاشتند که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۴۴ پس ازتشی تا ز
قوله تا ز بتاد فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نه تا ز بودی جانوران دم دار نیارستندی و در دم آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفس را دران
نفوذ دشوار بودی ۴۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بد است که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دم نتوانستندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نیایدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند این خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بای ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
درویدگان و گیاهان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر جوید دستان بربان برون
جانوران گلشاه را و نوسیره ایشان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یای تحتانی مجهول و فتحه رای مهمله و سکون های هوز بمعنی بحث
کردن دو کس برای تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیان میکند داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود بر وی پیش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه بای ابجد و سکون خا و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چریدگان و پادشاهی ایشان را باسب
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و پادشاهی ایشان شمیده ستمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسوره و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و های هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را سیمرغ خردمند نام پرمود ۸۴ چهارم خداوند چنگال و سری این
گروه بود برتر نام نمود قوله نمود بمیم و واو معروف و ذال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریایی ناپرنده و پرنا ندهی انها را به نهنگ توانا نام کرد
۸۶ ششم خزندگان و سالاری آنان را بازده اپرور نام بخشید قوله

شندگان بفتحه خا معجمه وکسر شین منقوطه وسکون نون ودال ابجد وکاف فارسی با الف ونون ورزمین خزندگان چون مار ومور ۸۷ هفتم گردشندگان

وبرتری ایشان بسوی شیرین نام بجشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی وراء ودال مهلتین وفتحه شین معجمه وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون واو

هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله وسکون سین مهمله ومیم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ ازسوی این هفت شاه پیر گاشاه

هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان داد خواستند ۸۹ نخست فرزانه

شتر فرستاده زحش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتریست که خیره بر ما ستم می کنند ۹۰ بگو بیدا تاشنویم وشنوند آنچه گوییم ۹۱ فرزانه جحسته نام

آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از آن گویایی است که

ایشان ندارند یعنی درباب ترجیح مردم بر حیوان دلایل وبراهین است یکی از آن

براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام

گفتاری است که شنود در یابد جانوران راهم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق

وکلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ ودانستن

گفتار جانور در نامه گلشاه وسیامک است پرس که ایشان هم بشنوند پس کلامی

که مخاطب وسامع بشنود حیوانات هم دانسته اند ۹۴ جحسته گفت گفتار مردم آشکار

است که می سرایند وآنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته

نمیگردد وهم مراد ازان معنی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ

داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو بی بالی همی پنداری که ناسرایانست

یعنی جانور را بسته زبان دانستن از مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی

که حیوان ناسرایان وبی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی

ناخوبی تست یعنی بردعوی اثبات فزونی وترجیح خود برهانی آوردی که از آن

جهل تو ثابت شد وجهل ونادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ ومیگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو

را یک غرض گفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب

دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه

گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن

چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو یعنی از

سرایش و ناسرایش مقصود که افهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان

و بیک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی

باشند ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات

بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیز زبان ناسزا یا سبب گوید

گیرندش چون زبان سرایه گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب

نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه

حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹

چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست

که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل

آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوییم چنانکه انسان را ضرور نیست

که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان

گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری یاد نوای

نماید نا یافتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهمیدن

شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت

خویش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنونده مشرق مغربی را

بسبب نفهمیدن او از صرف همی بخیال می درآید و همچنین کلام شنونده مغرب

مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از پایان نمی رساند همچنین

نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس داند

نتواند گفت که بزبان ناگویا نیست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را زبان
نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شمارا پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد تعالی
شمارا فرمان داد که ما را پرستار شوید ۱۰۳ شتر سرائید که شمارا هم آب
و دانه و گیاه هیچ نا آوردن پرموده اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخنداده
در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مور فرستاده
رسوی شیرین نام پیش آمده باگلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را پادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران دریابم یعنی وجه فضیلت
و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرای فزونی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالا است
یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنیم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و از او جه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس نظر بر نهاد
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را ستایید آهو
چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که با نیم و سا سان نیچ هیم
توضیح اینکلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفرازتری از وی مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه پیوندد و نهند
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از ایشان باشند
یعنی اصل در تشبیه انست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود تشبیه دهند

انسان نبود بر حیوان گروه ترجیح حیوان

مانند کنند و آن دیگر چیز راست شبه مانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس درین شما اهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل انداز انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شما سار اپاسخ نماند زبان بیچاره موشی داد ۱۱۰
پس شسیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم راچه هنر است قوله شسیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو اشیر نام پاسخ داد که فرو فی مردمان پوششهای
خوب و خورد و آشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان حصه
و بهره نیست و بتحقیق لفظ داشتند که درین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام شمار گلشاه پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان و پوست جانوران
مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجهت ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زند باران که خود میمرند
و از تند باران کشته شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شسیم روباه گفت
جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز مستعار نازیدن از چه رو خصوصاً بر آن کسی
که خود دارد و در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زیبو یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تاء فوقانی و باء ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون هاء هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیبو
بزاء معجمه و تحتانی مجهول و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد بکس شهد ۱۱۴ و ...

پوشش جانوران رانمی باید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوشش
یعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ واگر نیست یزدان ایشان را نه پرسود
کرد پوشانند ۱۱۶ چو شیر پاسخ داد که ترا دبیرین سخن نرسد شما از بیهُده همی
همه گر را امید رید ۱۱۷ روباه گفت این کردار کردیدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم ساسان
می سراید باید دانست گشتاسپ شاه را از فرزندان دو پسر بودند جلمیس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیمار اکیمار را که درست اندام و ربود با نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکیمار را که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلمیس بپیوند داد یعنی منکوحه کرد جلمیس را کام و انگیزه ران نیست
تا به همدستی سنگاش بسنگ سترگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
یعنی حسد و رشک و بفرین گشتاسپ و کردار خویش بدوزخ شتافت باز گشته
بدین روباه دیسپایه سرزنش بجواب شیر گفت که بگناه کشتن و بد آئینی و کام بر
و خشم شما جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند قوله باز گیر بدار ابجد با الف
و زای هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و رای مهمله یعنی اعتراض و نقض
کلام کسی باز گیر دار بدال ابجد با الف و رای مهمله یعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشخری ما از شما آموختیم شما دربن باره
از ما بپایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمای اختلافی نیست و نه غیر ممکن است که چون ترجمه
عدد اسماء و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسماء هم از این قبیل بوده
باشد والله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت خوردی کیرند شما چرا در هم می افتید

خورد

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان را خورد و از گوشت است باری بدین جانور کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همه گر را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کار یزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت امیرد
۱۲۰ و ما او را پرستار و بیشکاری می باشیم ۱۲۱ چو شیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲ از
پس فرزانه رجال فرستاده از دد پرزور نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه را و جیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیا توش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادو ها
و مانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی
و سکون ها هوز و فتحه را مهمله و سکون ها هوز و فتحه با و ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفضیل انسان بر حیوان
ست که حیوان از چنین اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار
از مردمان می بینی که گروه خشنده و گروشنده خانهای بی چوب و خشت شش
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی هیئات مثلث و مربع و مدور و بجز آن اشکال متفاوت
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای مگسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که بی افزار بافندگی سپینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زا معجمه با الف و را مهمله آله که بوساطت آن کاری سازند
قوله سپینه بفتحه سین مهمله و کسر سیم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون ها هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسیج عنکبوت نامند ۱۲۶ نیا توش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن پیمان که کاغذ باشد نیاز ندارند یعنی این کار نکردن حیوان بنگاهداشت آداب
الهی است ۱۲۸ نیا توش عمر از شرمندگی در پیش افگند و زبان از گفتار

فروبیت ۱۲۹ پس فرزانه شنایشت گفت فرستاده هنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبر ای مردم چیست یعنی برهان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستایی نام گفت پادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فزونی اند قوله دانش ستائی یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران منجمان
و هیئت دانان ۱۳۱ شنایشت گفت در جانوران هم این گروه که گفتی هستند
۱۳۲ پادشاهی زنبور را بین نامور در گروه خود یعنی مگسان شهد که بعربی
نحل نامند پادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بد بو نشیمن
آرد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش پادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دو پاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را پادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سرمدرانی کشیده وارد و یا درین دانش هم و لخواسته نامه برنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپهبد پیل شنو این فقره را و معنی خیرگی توانائی و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان بسی موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بارگاه فیلان فیلی بادشاد
و شیر و این جانداران می باشد و این فسانه بس دراز است به بیم اطناب سر رشته اش
باز گذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را بلیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اخترشناس خروه است
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خاء معجمه و رای مهمله با واو معروف
و ها هوز یعنی خروس ای پاک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش بود ۱۳۸ پس فرزانه فیسا فرستاده شیخ خردمند نام خرامیده گفت
ای مردمان را رهبر کدام است قوله فیسا بفا و تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ناه نام گفت نیروی زود یابی وجدا گرد که نیک از بد جدا سازد مردم را ست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا گرد تمیز ۱۴۰ فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زاید در روز همه زاده خود را شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی نادر گراید و این مایه شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ناه گفت مردمان دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر برخاش خر تر نیستند پنجم ساسان باستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه ۱۴۳ روان ناه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود بر نام بیش شده گفت کجاست دانایی که مرا رهبری مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ داد که یکی از رهبرهای مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای با فراز گاه می برایند یعنی با عانت خرد و ساطت دانش از پستی پایه بفراز مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند ۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار اشاخ داده اند و پنج دانش و خشور نیز است که مردمان راست قوله و خشور نیز به پارسی شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار ابس مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام رسند که یزدان شناس میگویند ۱۴۹ و هم بران گونه که و خشوران شما آشکار او خشور نیز می کنند در میان

ما نیز آگاه گردانده است دیگر از آن زمیود انگبین است قوله زمیود بفتحه زاء هوز
و سکون میم و باء فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان
پیوند می پذیرد و بسا نیکی و آتش بفرخوی فرزانان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فا و سکون راء مهمله و خاء معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود و بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه هیمای گفت جانوران
رمنده نیز آمیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو پذیر عادات
شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این
رسای شما آنست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسائی مردم آنکه
بفرخوی آزادان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال

۱۵۳ فرزانه هیمای گفت راست است با این کشته شدن جانوران مانند آن
از مردمان بجانوران تندبار ماند بفرستگان که ایشان ازین پاک اند و
توضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در بند و آزرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه و رستگان نیست این راه
و آیین درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرستگی هر چند پذیرای
این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند بازردن زند باران بدرندگان
مانستند و جان ستکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تندبار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ کشادن قوله رگ کشادن فصد کردن
و تفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و بر انداختن چنین بودی
یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن از تن است چه اگر از تن در خون فرو گذارند رنجها پدید آید همچنین اگر خون تندبار
نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالیان گشت گلشاه
باشد گفت که ما زندبار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بدکار
نیست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبار نکشند ما از کشتن
ایشان درگذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی چون نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا آنکه دهاک از
پیمان برگشت و جانورکشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که دهاک باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد و میثاق که در پیش
کیومرث پادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندارند و جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است پوزه راز سترگ قوله پوزه بیای تحتانی
و واو معروف و فتحه زاء هوز و هاء هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره و باید جوا
ازین پچه سرای خود شناسی و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله پچه بباء فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون هاء هوز بمعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین [illegible]
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته با ناست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تندبار زشتی گر است غرضیکه استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانائی داده ۱۶۲ چون این نامه
بر و خوانی رستگیش شود و از هم ایشان تو گردد یعنی بیاس بازگشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس هندی ببلخ آمد گشتاسب زرتشت را بخواند

و بادخشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه پرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن به پاس هیربد انجمن آمده بادخشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
و راز گزاری جهانگیر لگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و چون این وجود ما
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز
چند سربسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
با اهرمن کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر درین انجمن
از آن رازها که در دل من است یکایک برمن خوانی با آیین تو در آییم نخست زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از آن رازها آگهی بخشید پس این در نشیم را
از آغاز تا انجام برو خواند چون شنید و چم پرسید و بمغز رسید یزدان را نماز برد
و به آیین در آمد و هند باز گشت یعنی در آیین زرتشت که بهترین بود در آمد
۱۴۳ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چیره شود و پس نخستین ساسان
آید و نامه ترا هژیر آشکار روشن سازد قوله چم بفتحه جیم فارسی و میم و سکون را مهمله
بمعنی ظاهر و آشکار قوله هژیر از بفتحه ها هوز و سکون میم و سین مهمله با تحتانی مجهول
و راء مهمله با الف و راء هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس از آن نخستین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد و آسمارا
ترجمه برنگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا کس در نیابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می آید این
بود که نخست ساسان بر نامه زرتشت هژیر ازین کرد خرد پسند در آن معانی گفتارها و خرد بی بهر باز گشا

پندنامه سکندر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده هیچ دانشمند

ازار رسانیده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این پند نامه ایست به
سکندر که یزدان بخواست وخشور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نیرای گفته
آمد قوله نیرای بفتحه نون ومیم و یای تحتانی معروف ورا مهمله با الف و تحتانی
شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون اغاز آن نامه ایست ۳ فرسام
فرنارش سه هردام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا وسکون را مهمله و زا معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال وسکون ها هوز دهش و عطا ۴ ای سکندر پور
داراب یزدان ترا بپادشاهی وجهانگیری برداشت ائین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار دانشوری اشکار اکن ۵ من از چند کار ایرانیان
که بد شد ترا بروم بر دم و بتفسیرش سیفر باید ازین آن خواهد یعنی که ترا نژاد دار خسرو
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران نگمار که خانه تست ۷ اگر از لشکر تو به نیکان ایران آزار
رسید پیت کن پیت بر وزن صفت توبه و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسیم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح و دال ابجد مفتوح وسکون ها هوز یعنی گروه و صف
و تفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ فرو فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ و دست افزار
داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را آله اصدار کارها
کرد و دران جسم شمولت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
منشی وخوی نام و دیگر جانوری و جانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و از اروح
طبیعی دویمی در دل و از اروح حیوانی سوم در مغز و از اروح نفسانی نام است پس نبود
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر بی نور ماند ۱۳ و اینها را پرستاران جمشید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگزاران متعین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو اهرمن کشتند کام و خشم ایشان را بیانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خواسته دور بایسته در خواهند و بدو یکی
که قوت غضبی بود و انرا بدری زبان خشم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هردو
قوت را بپایه عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط روآرد بر جانجری انجامد و انجام کار زیان بخش شد
۱۵ تا مردم خود را چنین برند و از بهشت یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف نگردد بعالم علویش جا
نبود در فرودین جهان گرفتار مانده کار ماندهٔ کشند ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکو کردا ساسان نام این آهی
بو خشوری ساسان نخست

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یاوری جوییم از یزدان از دو گوهر ناپیوسته کارکن فروزه ها همه بگوهر یعنی خدا
که ذات او عین صفات اوست همه کار با ذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامهٔ مه آباد گذشت پیغم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرزنشاد دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزنشاد بفتحه فا و سکون را مهمله و فتحه زا معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در همیراز نامه که یزدان بر من فرستاد و گفتی
از سخنان خرد پسند یاد آور هرچند در همیراز شت و ساتیر درست سپس یا
چیم و نود از همیرای که خرد پسند آورده شد لاد برین می گویم که خسرو شیداد
شیداد آموزگار پیغمبران نهاد نهاد پیراسته فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پرپایه در سفرنگ قوله جمشید که پادشاه سرور گفته قوله همیراز ترجمه همچنین
پای جیم بجیم فارسی مفتوح و میم وادنهاد عادل و عدالت طبع جاودان شیدا نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله وسکون فا و فتحه را مهمله وسکون نون وکاف
فارسی شرح وتفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون وواو مجهول و
فتحه لام وسکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق واعم ازان یعنی هوشنگ در شرح
کلامی که خورشید با وگفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی ناشایسته
هستی را یعنی واجب الوجود صانع وخالق ممکن الوجود ست پس ساسان پنجم تفسیر
این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی معروف ومیم
باالف وسین مهمله ترجمه وتوضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا ناشایسته هستی یا
نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز وسکون میم ورا مهمله باالف وسکون فا
وفتحه تا فوقانی وسکون ها هوز بمعنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی ببا ابجد با
الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وفتحه تا فوقانی وسکون ها هوز وفتحه ها هوز
وسکون سین وتا فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین
معجمه باالف وتحتانی مکسور وسین مهمله ساکن وفتحه فوقانی وسکون ها هوز ممکن
الوجود زیرا که اگر نگه در روان همرافته او کرده برش دید از جرا وازلاد شایش
هستی نداشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
از غیر نظر کرده آید واصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است
یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد وبچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش دید بضم باء
ابجد وکسر را مهمله مشدد وسکون شین معجمه وکسر دال ابجد وتحتانی معروف
ودال ابجد دیگر بمعنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف وسکون زا معجمه ولام با
الف ودال ابجد بمعنی هرگز واصلا قوله شایش بشین معجمه باالف وکسر تحتانی
وسکون شین معجمه لیاقت وقابلیت واگر زیرای هستی نباشد نابایسته هستی است
واگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نابایسته
هستی وبعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمد دودستمیر مثل اجتماع نقیضین قوله

دشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه تحتانی معروف و راء مهمله واگر او را سزاوار
هر دو باشد شایسته هستی است واگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود او را ضروری داند و نه عدم او را واجب شمارد بلکه هر دو را
[illegible] هستی و نیستی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
ترکنیم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نه نیستی او را خواهان است و نه هستی او را
اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چهار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را با اجتماع دو دو بالضرور معدوم
تجویز می کند پس پنج یا سه بجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که او سزاوار هستی است گویند ناچار است از هستی وی که او را کنوزان ناور خوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و او را کنوز یعنی
فاعل و صانع آن ممکن الوجود نامند قوله ناور بنون با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله
یعنی ممکن زیرا که اگر بود هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی خود گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را افزاینده باید که
باو هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز باول وهله فکر قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر باول وهله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که گردر خوانند تواند بود ورنه ناور نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که هستی او
فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گردری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

و این فروزنی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فروزنی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گرد رست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فروزنی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دل و دیده نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فروزنی ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشبر و دانستی بدان که کمانی و ناهر آیینگی هستی
در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شایست در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او کرد در فرناش است است خوسته یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود ما یعنی کننده است
بایسته هود شایسته بود را و اگر ناور فرناش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کردور
فرناش نباشد کننده خواهد پس یا آنست که زنجیر کنند کی کران گیرد یگر ده فرناش و
همان است خوسته یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار بود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو ناور فرناش کننده یکدیگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون هاء هوز دور که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین ج بدون ا ب هیز یعنی یا انکه دور لازم آید و دور انست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
بیگمان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
برده پایه و این ناشوست بنا اندیش اندازخرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل و صانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران بود وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است با دل و هله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر ناوران بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و اورا
نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پذیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگر الی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یک شماره که آن شماره یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان ازا تاه و بعربی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بیار ابجد
با الف و زاء معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح انکه چون بزنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه پیشینی باشد

وکننده آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند داشت
باشد سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایة و چندمی ازین یکه‌ها در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشد چون سوم و نحتی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایة و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انمایه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و بازگونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین پس گویم
که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون رست بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هر گاه عددی بباید این یکی را چاره کن پس جفت گردد چنان
که پیش از یکی بود لاد بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاد بمعنی بنا یعنی چون این سلسله
پیش از آنکه ازان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه بیک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
بحال خود است و این زوج است پس بالضرورة آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد
چه اگر کمتر بود هیچ کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر
نخست باشد و کنون آنکه فرد گذاشت هیچ بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز بیک عدد کم بود
تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد هویدا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست همجفت باشند و هم اجفت چه او را
نیم درست است و نیست و این ناشو از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این
اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و آنچه از آن
محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که گران پذیر شود بگفتهٔ که او را کننده نباشد
تا این سلسله متناهی گردد و آن کرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع
که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی کننده است بایسته
بود شایسته بود دراقوله کرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
راء مهمله و فتحه فا و سکون راء مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه
باید دانست که این برهان را بدری زبان ارونشنگ جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند
و هم صد و حشور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتاب است یعنی در ابطال تسلسل
این برهان را که بدری زبان برهم ندرونشنگ و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین
گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم
اگر از آغاز این زنجیر ماننده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون آن

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین رو که نخست این زنجیر را همین نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را برابر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله درست سازیم نتواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد وگرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بزنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشدنیست بزود انداز قوله اهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زود انداز یعنی اول و هله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیراکه سلسله که از ان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو هست آن سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد یعنی بالضرور آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادتی سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زائد
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
اموز کار و حشوران درجاودان خرد نیز باید که سراسر و همه نادران هستی یافته بر گونه که
هیچ نادری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز آن و وجود
کل بعد وجود اجزا ضروری است و نادر است از برای آنکه پیوسته است از نادران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیراکه مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد آن موجودی ضرور و آن کننده پارونده کرده است بالخست او یا
بیهوده بیرونی قوله ارونده بعین نخست جزو قوله بیهوده بفتحه باء ابجد و سکون یاء

مهمله وضم میم و واو معروف و فتحه دال وسکون هاء هوز یعنی چیز عجبی تهی یعنی از همه حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا شی خارج نخستین ناشو چه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است که پیش از آن چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشونست چه کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که پاره کننده خود باشد و این ناشونست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید چنانکه گفته شد که فاعل را متقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته ناست چه بسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که کرو رفرناش بود یعنی شق ثالث که فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود درهمین سه یعنی ممکن الوجود واجب الوجود و ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است تعالی شانه و درینسان هزار رهبر در جاودان خرد پیوسته آن وخشور خرد پیرا است که پنجصد ازان در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیر است یعنی هزار برهان نیمه ازان در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل دران کتاب مذکور و مسطور و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد پیرا پاید در سفر نگ نوله نبشت خورشید گرگفته ه دو تا کرو رفرناش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بر دانش پیچم ساسان می آراید که اگر دو کرو رفرناش هست باشند هر یک ارود امینع ان دیگری پس جدا شناش ایشان از یکدیگر میانجی بر بوته بیرون از گوهر ایشان بود قوله جدا

شناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
بمعنی امتیاز و تمیز قوله برموده بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون هاء هوز بمعنی چیزی که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و جداشناس نیاز داشته باشند به برموده بیرون هر
نیازمند برین رو ناور است پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس انرا که واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بمدران نامه گوید که اگر گروه فرتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه ارمند گوهر او نتوا
بود چنانکه دانسته شد که کننده هر ناوری را ناگزیرست که جز او بوده باشد و برو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز نتواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره ای او باشد و برموده بیرون نیز نتواند بود چه ازان چیزه
بازتیجه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطول
یا باطناب کشیدن نشاید و بهمین روا ازین شماری گروه ناگزیر آید که ناوری فرتاش
باشد بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور وجود درآید
و هم درگرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گروه فرتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی آهنگ برموده کند

ودیگری خواست بازگونه ان اگر کام هردو شود گرد آمدن دو و شمیر ست قوله بازگونه
بباء ابجد با الف و زاء معجمه و گاف فارسی با واو معروف و فتحه نون و سکون
هاء هوز بمعنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف ان کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هردو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید و این
خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو و شمیر ناگزیر قوله دشمیر
بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و میم با تحتانی معروف و راء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود و این خود محال
است و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نشاید یعنی
خدای که مراد خودش به پیدایی رسیدن نتواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس بالضرور دو
خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند و در قران مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور است لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میان آسمان و زمین دو
خدا بودندی هردو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر بر کندی
زین گونه بسیار پیر و مردان بهمایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن
فرخ ترین نامه و رستگار نامه است قوله افتاب جهانتاب ۶ ایزد را نباشد جای نو یعنی
خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید گرور فرتاش گاه تازه شده و
نو نیست قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
نادر است و هر نادر نیاز مند است بکننده و سازنده و گرور فرتاش نادر و نیاز
مند نیست پس نو و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن
فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر کردن تواند بود چه
کرد و پاس است قوله کرد بفتحه کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله پاس بباء
ابجد با الف و سین مهمله قدیم و سرمدی یعنی اگر صفات الهی محل نشانه را حادث و متجدد انگارند
و هم پیدا شد که بهر حادث صانعی و فاعلی ضرور است که بی نیاز و استوار بود پس آن گوهر

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمدست و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و دیگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شود نوگی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها باشو است پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و هدو خشور در جاودان خرد در سفرنگ
قوله همین تاب افتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
پر باید که هست ناپیوسته هست با ناپیوسته یعنی موجود با مرکب یا بسیط اگر او را بخش
و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود با جزا
انرا اشکیو نامند در بهره و بخش نتوان کرد بپارها کاموس شناسند و گرور فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچند رهبر یعنی به براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازپسی است از هستی پاره چنانکه خرد برپا نده است با نکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزا خودش در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزا موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزا و هرچه این دو گونه داشته باشد نا ورست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا نا ورست

بر آن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزا
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کرور فرتاش
هست وشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که کرور فرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون انگه پاره اشکیود بر اشکیود پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزا پیش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرتاش باشد زیرا که هر چه ناور فرتاش
است هستی از کرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز کرور فرتاش شد باید کرور
فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناشوست یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خویش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزاء واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست دانسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره مانند نیمه و سه و چهار و مانند آن هر چه پاره دارد ناورست پس کرور فرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
کیهی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
ابدی این ناور فرتاش بودی نه کرور فرتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

و واو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزا معدوم شمرده شدی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد و تن و پاره تن
پذیرای پاره است و گرور فرتاش را بخش و بهره و پاره نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرو اوست در هستی و نیازمند باو و هرچه بدیگری نیازمند است ناورست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس گرور فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که گرور فرتاش ناگوهر
نیست که انراتاور گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
تاور بتا فوقانی با الف و فتحه واو و با را مهمله معنی عرض چه او با پایندست و اگر آن
را نیست شمارند تاور نابود شود و چون تن نیست پس نیز درست شد که تاور نیست
چه او با پایندست یعنی عرض قایم بجسم می باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون ببرهان ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه تاورهستی است که فروزه دیگری می باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و جز ایشان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی است که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و غیره و هرچه این گونه داشته باشد تاور فرتاش بودی گویند که
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گرور فرتاش دیده نشود و بینند
که برتر از کست یعنی از تن و تنانی بودن خداتعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده بچشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیرا که چیز مری برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر اهیر درست شده که گردر فرتاش در هیچ سوی نیست بس و دیدنی این چشم
تواند بود چه بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن آخشیجانی همی برون می ایم جهان تنان
همی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و بر افراز دوله دوله ناوران
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون ها هوز یعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا میروم شید شیدان راهی نیم که ناتن و تنانی و ناور است
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که زبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند دیدن و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جایی که فرماید ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان رونده گان این راه را از پیکر
گسستن اموختم یعنی خلع بدن و شیوه چگینه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم اموزگار پیغمبران در جاودان خرد دسـ
سفرنگ قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی ارزند گوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که در فرتاش ارزند شین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چهلن ناوران یعنی یکی ازان موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود با آن
ازان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
ازان سوم آنکه هسته باشد که ارزند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کرد نمونه این سه پایه هستی ارشنی است

یعنی مثال این هرسه مراتب وجود روشنی است چه لختی ایشان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب مثال وجودی که از خارج یافته و لختی روشنند بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر جدا نیارد شد چون روشنی ذات آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست و آن روشنی است از گوهر خود نه از چیزی دیگر و این مونه بود گور و فرتاش است رهبرش آنکه اگر هستی گور و فرتاش جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با و و هر نیازمند بدیگری ناورست و هر ناورست را سوه ... باید پس اگر هستی گور و فرتاش جز از گوهر او باشد او را سوه باید و نتواند بود که سوه هستی خود شود و این نها اندیش بزود انداز خرد ناشوست چه از و ناگزیر آید که هست بودن گور و فرتاش بر خود پیشیده باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نها اندیش یعنی بی نظر و نظر ترتیب مقدمات منتج بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد و ممکن الوجود را علت هستی در کارست که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات پاک خود ش مقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گور و فرتاش را پاره نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نتواند زیرا که ببرهان ثابت شد که او تعالی را پاره و جزو نیست پس او را هستی ارونده گوهرست پس وجود او تعالی بعین ذات اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است و از لاد اندر رسیدن نتوان که آن گوهرست نیاید یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر آنکه هستی که ارونده نیست در و گمان دوی است چون چنین بود نیز دان پیوسته باشد و پیوسته ناورست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن انسنیب دوری را پس ازین انسنیت ترکیب در ذات او تعالی لازم
آید و او تعالی از ترکیب بری است پس بالضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد هستی
فزون بر هر انید ش هر آیینه ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هر آیینه این چنین هستی
از ترپرش نیاز بسوی دیگری نادر بود و از گه هر باز بسته بسوی کیوده پس ناچار است
او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هر انید او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی او ازان که کیوده هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن برکرده خود قوله
کیوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با ها هوز علت قوله
نوزنده بفتحه نون و سکون واو و کسر زاء فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون ها هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زاید بود
بر حقیقت او هر آیینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس این چنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
بود بعلتی پس او را ناچاره بود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
مقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی گرور فرتاش روان هر انید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد بدصد و خستور در جاودان خرد در سفر نامه
قوله بهره یزدان در نشان که گفته قوله بهره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان ارونید یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های گرور فرتاش ارونید
گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فروزه درباره گرور میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فزون

باشد وارونه نبود در وی گنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
و عین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر داد
با هیرش فرود نارسای پذیرست پس هرچه رسائی او از رهگذر آرونه نباشد تهی از کوتا
و نارسی نیست و نارسائی بر گوهر پاک ناشوست یعنی اگر کمال او تعالی با هیرش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیرا که هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص و ناتمام است
و نقصان بر ذات او تعالی روا نیست پس فروزها آرونه گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش نداند فرودن بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکارست هرچه آرونه گروه فرتاش نیست نادر فرتاش
هست اگر فروزه های یزدان آرونه گوهر نباشند نادر فرتاش باشند پس رسائی یزدان از ناگزیر
بود و هرچه از جز خود رسائی جوید نادرست نه گور و این ناشوست یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود بظهور آید و هرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود و ممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و چهار در نامه جاودان خرد
نام در سفر نامه نوله خور فروغ او رستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات جمشید که قابل ستایش است گفته ۱۰ داند یزدان بهادی آئین یعنی علم آن بها
کلی هست گوید گرو فرتاش از گهرش داناست بهادیائی ازان که از او هست از نابه آمیزش گیها
آن و هر رسته از پایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت نابودهای بودن است
می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرد است از ماده
و متعلقات ماده و هر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش به باز تازیان گردنده به روی بهاد
و بهار تازیان ناگردنده نیز داندش بهاری قوله باز تازیان جمع باز تازی بهاد فارسی
بالالف و زاء هوز و فوقانی با الف و زاء هوز بمعنی جزئی مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شوگان
ازاهمه روکه دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای ازاهمه وجوه بعلم کامل پس هرکه
داند شوه را بدانش درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر است ازاها بگهرشش یعنی
پس هرکه علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات ازا بذات خودش نیز دریابد
ونسر دکه بداند باز نازیان را با گردش اها دریابد بیاری ازاها که هست باشند
و بیاری بیابد ازاها که نیست بوند پس باشد هر گیاهی از هستی و نیستی را پیکری جداگانه
و یکی ازین دو پیکر پا پا نماند با پیکر دیگر پس گروز فرناش گردشی نگهر شود از پیکر به پیکری
و این نشاید چه او را کنونه فرو ماندن نیست او میداند باز نازیان را بر روی همه
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان واگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که هیچ
او را حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی درین چند خشور
راسخن بسیار است و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت
و درین همین نامهای دیگر را و نامحتی درینجا جا دادم تا نوآموز دریابد و داد ار خود را
به هیر خردانی شناسد پس از یاری کند برسترگ میرای است دساتیر که ناساخته ایم
برگزرد یعنی شرح نارا که بر کامل دساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها ازان
فراگیرد و با این اگر ایزد یاد ریش و هر یه ستار یزدان گزیند و براه تنهایی پیدار
و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان [illegible] دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
کننده روان سازنده تن فرازین آراینده اشیج نماینده و چار گوهر آمیزنده است
یعنی خالق عقل اول و صانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصر است و خشور و لو نکو میده هستی

بند ہمورسش در نامہ برین فرہنگ ہمیگوید در بازگشاد این گفته کلید سپهر که باو گفته ۱۳
گرو رفرتاش یکی ست بی انبار و تفسیرش میگوید یکتا ہی ست کہ بکہر فروزه درو بیشی
ہمی نگنجد چه بسی در گوہر بحیم پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز و بیره
نادر و نارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات و صفات
او کثرت را گنجایش نیست زیراکه کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصہ ست مر ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه
اگر در و فروزه بیشی باشد باید که یک چیز ہم کننده و ہم کرده شده و ہم سازنده
ہم ساخته گشته باشد زیراکه کننده و سازنده ہمه چیز اوست پس کننده و سازنده
فروزه خود نیز باشد و ہر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
نشاید که یک چیز ہم کنندگار و ہم پذیرنده باشد زیراکه کننده از راہی که کننده است
ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را نتواند که یک
چیز ناگزیر ہی باشد و نباشد قوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
بپارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیراکه فاعل را من حیث الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه بنابکم
لازم است و اگر من حیث القابلیه بنیم غیر لازم پس درینصورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و ہم صد و ختور پر انداز دیو خوی یعنی ہمورسا
که شیطان اخلاق ردیه را بر انداخته بود گوید که از یکتا ہی یعنی جز یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیراکه اگر دو چیز
ازو بیرون آید ہر آئینه بر آمد جای ہر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه بر آمدگاه یکی
جز بر آمدگاه آن دیگری بود یعنی مصدر ہر چیز جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای جز او
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در ور رانیم ناگزیر باجچ آید

بازیچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن چیز دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت
علتی دیگر که هستی اش درآورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
هر یکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایه
تسلسل لازم شود و هر یکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد ازین تقریر واضح که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین می رسد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای هستی بیرون
نیاید زیرا که اگر از وی چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمد گاه چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز کیودی باید و ناگزیر مخرج و بازیچه گراید و بسط اعتراض
این است که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل برمی آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
هر یکی از بهر دیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایه کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خویش است به برآمد
چیز برآمد جای نیست و با ازین آن نخواهیم که میانجی او کیوده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چیز برآمد گاه نیست یعنی فرق است در میان
نسبت و مخرج و مشهور و بود نیاز را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن سخن را
دراز نگرداند هم در نامه بهین فرهنگ گفته در گشایش برده است ما یعنی در شرح
مکالمه حضرت تهم گفته ۱۳ نخست خرد پیدا شده است گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای هستی است و از یکتای هستی جز یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز است خرد باشد زیرا که تن نیاز دارد چه تن اسکیود است و لیکن مرکب و کننده گاه
کننده هر پاره از پاره های او باید که باشد ورنه یکسان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر گرده و ساخته نخست اشکیو بود و کننده باید سازنده هر پاره او شود پس ناگزیر

از یکتای هیچی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال

کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزای

آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول

تن نیست و هم گرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی از پاره های تن نیازمند

و استوار بی دیگری و بی درخور کنندگی و سازندگی همتا و دران نباشند و گرده

نخست را استکار و پرآیگاه باید بود تا از نشیب تا وران بگرور گرانه گیرد و ورنه زنجیر ناگزیر خیزد

یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را

فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را ترجیح و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود

بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و گرده نخست

جهان باید که پیش از وی هیچ تا وریست نباشد پس گرده نخست روان نیز نیارد بود

زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی و رهایش قوله رهایش بفتحه

راء مهمله و نون بالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی

است باعتبار تاثیر کردن و مفعول پس این محتاج و جسمانی است از نفس باشد قابلیت آن

ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست

شد که خرد نخست تا ور هستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بتن و تنانی نیست

و در رهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خردمند همی انگیزد از خرد جز این یعنی عقل

اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست

بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و درینجا

دلیل و حشور را بسیار گفتارست یعنی در باره شرافت عقل اول و ازان پس گوید که

ماه پرسود ۱۴ و ازین خرد خردی و روانی و تنی گردد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان

نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه تفصیلش رکی بر باید داشت از آغاز نامه

خرد نخست پدید آمده و دران خجسته مهر و تن سوی درست نامه یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پدید آگردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوئی هر آئینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیراکه واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوئی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی در ان نیست خرد دوم را پدید کرد که بکهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوائی خوبی در ان نیست عقل دویم
را هستی در آورد انچنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده نیست و بگوری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گوری د
هر آئینه بودی و فرو کاس است از راه بایش بجز جود روان سپهر برین پدید ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرو کاس است از راه نیاز در رسائی
بمایه قوله گوری وجوب قوله فرو کاس بکسر فا و راء مهمله و واو مجهول و کاف عربی
بالف و سین مهمله یعنی خسیس و دنی قوله بایش بباء ابجد بالف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه یعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که اغاز گاه فروزهای فرود و نیازی ست و انگیزش
جای سوبهای زو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که بد و صفات جزئیه محتاج است و بر خاستن گاه جهات
دنیه و دا بیه است جسم فلک الافلاک بهستی کشید چه ساحتی که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری بر بود سه
سوی گفته شده و بر ائین باز نموده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شبستان رسید و
مر او را توانائی و نیره از جنبش و روش سپهر و پیوند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده پیکرهای ذنگار با و مادران و فروزگان را بر آمیزش نا امیخته همی بار و یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را لطافت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانائی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در بنجا دیو نباد و خشور را سخنان
بسیار ببار کشاد عناصر و افلاک و هم دیو نهاد و خشور گوید که ناه بامن گفت
۱۵ هر گونه را پرورد کار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در بار نوع
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پرورد گاران پرورد گار را شیدان شید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه آزادان
و رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و وارسته شده اندر روان خود را بدانش آشکارا یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا شد همه چیزها تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد چه نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا اگر داننده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواس خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
که اگرچه در یابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما داننده ذات خود نبوده
اند چه یابندگان دستها که فرودین پایش تنها باشند پیدا سازنده روان خود
هستند قوله وشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هوز محسوس یعنی آنچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبران سبب
علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینائی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای یافته شد چه از انوار آیینه هرگاه کشکهای پرتوی برگردد و تافته شود بینای را بینای دریابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف عربی ساکن یعنی عکس که از آیینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن نمی تواند که هرگاه از بالای آیینه عکسهای روشنی بازمیگردد باصره را باصره دیدن می تواند یعنی بوساطت آیینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده می شود و دلیل این میگوید زیراکه بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی ست که بخانه چشم پاپاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است پس انچه در آیینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینای پس باصره بباصره دیده نشده

و همدرین نامه گوید که هرگونه از گوهرهای سپهری و آمیخی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار باشند از سپهستان زیراکه پروردگاران و دارایان بخت فروجوشند و ماید یعنی بهر نوع از انواع آسمانی و عنصری مرکب یا رب النوع است از عالم انوار زیراکه آن نور برارباب الانواع فایض میشود از شیدائی که بر ایشان برتراند و فروتابشیدائی که بر ایشان تاویده است از ان انوار که بالاتر هستند از لمعات که مرا این انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر است آن شیدائی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنانیان در پیوند تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری است آن انوار را نسبتهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بیشمار در اجسام و در اشیاء جسمانی که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوبست و ان نور را فرشته و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدرین فرخ نامه بر باید که تنان سایهای شیدان ازاده اند و سایه ناتوان شیدست یعنی اجسام ظلال زیردست نور و لا دبرکی پیوند شیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند و آشکارا کننده جز خود ند و بنا بر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات خود نیستند و دریابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت ایشان بس استوار نیست خود را دریافتن نمی توانند استواری نشان از ادهستی است

که دانش و همه فروزگان سا بگوهر اوریست و در تنان آشکار نیست یعنی نتیجه و اثر موجود مجرد انیست
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در اجسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با من گفت
۱۶ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شده
ناگزیری گرفت یکی و گذاشت یکی است و گرفت و گزار یکی جز در پیوسته دو پاره فروزمند
بود و فروزه نباشد و این جز در تن پاره مند پیکر نه بندد می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بد و جز و موصوف بد و صفت متصور نیست و این سخن لابد بران است
که یک جز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده تواند بود و این معنی که قبول صورت و
و ترک آن باشد جز در مرکب صورت نه بندد و بنا بر آنست که یک جز فاعل و قابل نمیتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو جز تا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نو
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده بهستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم دستور دیو بند
دران فرنامه گوید که خردها همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندی و رساسی
و فروزه های بسیاری ناوری که ایشان راست زیرا که در جاش بفزود نموده شد که نوه
شد و پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که هیوه می گشته باشد توانا آن بگردش چرخ
نو باشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود قوله هیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز منتج دو متغیر قوله فروزیده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز یعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیراکه درمحل خودش برهان هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایه است
که متجدد شده باشد قدرت و توانائی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز در چیزی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان از دهر آزادی پاک اند از زمانی
چه زمانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در زمان که چنبده گردش برترین سپهرا
و هستی خردان باز بسته بزمان نیست بگوید که عقول زمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارتست از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بزمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دور می آرد که توقف دو چیز بود باهمدگر یکی بر دیگری چه زمان
برین سپهر ویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک ست پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
و حشور را در اینجا فزود لب سپارد یعنی براهین شمرده اند در باره زمانی نبودن عقول و حشور
جهان برا جمشید را نامه ایست فرازین آروند نام در آن فرنامه گوید تست بهرام باش
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان پاینده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس اینهمه ای پیمبر پر باید که سپهران را روان آزاد در پاینده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات است
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین ست او را روان پاینده
همادیان باشد یعنی هرچه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید دانست
که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هرآینه اخواستی بود که آن را شمبوری گویند یا منشی بود
قوله اخواستی بالف سلب نفی برادل لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار گرفتن و همچنین شمبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هریک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش چرخی بیابی تروش

نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک چیز هم جسته بمنشی باشد و هم باز رانده بمنش و ناورستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون و ها هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله بمعنی مطلوب قوله چم بفتحه جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد و در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شپوری نیارند بود لاد بران ست که جنبش

شپوری جنبشی ست بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسپهها از جنبش منشی

و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شپوری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور دانسته اند که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند بود و این برهان ست درباره ابطال حرکت قسری و برهان اول بابطال حرکت طبعی بود

چون بسیاری سپهرها را فزایشان بود ل نپدار جنبش گزند هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که شپور گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد چه هر سپهر این پیکر ندارد که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی و زا معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی حرکت خاصه که هر فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بودل بها هوز و واو و کسر دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا سازند پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات در یافته اند

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات متعدد و متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانائی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت در آرد یا آنکه از راهی دیگر نیز نتواند بود که جنبش همه سپهرها شمپوری
باشد زیرا که شمپور گر در تنان نتواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن زیردستی که روان او از روان سپهرها بیشتر و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهرها همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز نتواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود و عقل شایسته نمی شمارد و پس جنبش سپهر همانی
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان یابنده و دریابندگان هادیان باشند بود چه در جنبش خودخواستی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده دلاوران انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
آهنگی پیش گیرد و این انگیزه نتواند که به نیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پر موته های پازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها و هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهای که در میان
این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و جز آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله هادیان جمع هادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون نون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و سکون هاء هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله پازی بباء فارسی با الف و زاء هوز با تحتانی
معروف لختی و جزئی میگویند که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه ارادی بوده

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیراکه در حرکت
ارادی ضروری ست که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خواهش خود
کسی هرزه و بی سود را قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و تحریک
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات ست بوده باشد زیراکه آنچه بمیانجی سپرد
تنانی دریافته گردد پاره بود و هرگاه شوده و هستی چیزی تحتی و پاره باشد گردش و رمش
ناگزیر او ست آن چیز را ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد قوله رمش براء
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه یعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجود
چیزی جزئی بود که از ان تغیر و تبدل لازم است بالضرور ان چیز مبعوث نیز تغیر پذیر بوجه باشد
آن تغیر پذیر ست پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود ازلی
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به سپردی تنانی بودی هر آینه میباید هستی
هموارگی جنبشهای سپهر براه یگانه بردی که گردش و رمش دران نرود میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه ایشان ست کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرور صورت هستی و دوام حرکات
فلکی بوجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جاویدان بر یک روش برقرار دارد بوجه
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدن نهاد پاینده باشد که
آسوده است در و کارهای ناگزرانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پر است دران هوش بسیار و اگر گاه ان هوشنده بادی ست هر آینه جهانگیری
در خداوند نهاد گزیده بچیندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چیندی استعداد
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر بای ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
متکثره و بسیار میگوید اگر ان نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الفم
درینصورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بطهور نیاید بلکه مقدار آن وضع هویدای رسند و سپهران بانکه روانان دریابنده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهرا چون خویشی یابنده روانان است با مردم نیرو تا
تنانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گویند که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق جاره
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه بای ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و رای مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشهها و پندار آغاز گاه جنبشهای بازانی سرزده از آسمانها شوند یعنی این قوا
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه بای ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون ها هوز یعنی فکر و خیال زیرا که هوشیدن همای و بند نیست از برای آغاز جای
نمایه شدن جنبشهای پاره و لختی زیرا که خویشی هوشیدن همای با همه بازیان برابر است
پس ناگزیر است در شدن جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهره گردد بردریافتهای
پاره و لختی که بیرون نیاز ند شد مگر با فراز تنانی میگوید که ادراک و تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی توانند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت است
که حرکات جزئیه منقسم گردند برادراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر بالجسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوه جسمانی است
که مختلف است با جزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه است با همه جزئیات و در صورت
اتحاد و نسبت حرکتی بظهور آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیرو در سپهر بجای پندارا اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکیه همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند هستند و این نیروان در همه
بارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از بارهای جدا گانه منش نباشد پس اگر

نیروی از نیروها در سوی از سپهر باشد جز در سوی دیگر فرایش پی فراینده ناگزیر آید پس

این نیروها تافته باشند در همه پارهای سپهرها قوله کاموه بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش پی فراینده بکسر فا و
را و بهوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیز دیگر بغیر از آن که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفة الطبائع پس اگر قوتی
در جهتی وطرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
که بی سببی قوی با عنی او در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
اجزاء جسم فلک روشنی پذیر بوده باشد و هم هنر آرای وخشور در فرازین ارود مگوید

گست بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان ازاد

و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و بسیط اند

و نهتی مدار بد پس همی گوید هشت روان گوهری است سیاماک کاموس و جنبا شده

و او را مردم نامند و من دو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند

بیارش پی انکه در آمده باشد بتن یا آمیخته بود قوله سیاماک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی ازاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح با ابجد و تحتانی با الف
و کسر را مهمله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهر است مجرد
و بسیط بحرکت در آرنده و انرا انسان گویند و من دو عبارت از آنست و آن
نفس ناطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد

پس همی گویم که پیدا ترین چیزها بر خردمند بینا گوهر و ایغ اوست که خفته در خواب و

مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها آگاه تواند

بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیزها

حقیقت و ذات خود است که از ان گاهی غافل شدن نمیتوانند پس درین که تو هستی ما را

و بود و رهبری باید چه گزینش رهبر آنست که میانجی شود تا چه یار را بخبری که همی جوید و

رونده بدان که همی بود رساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی شده

باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس با همی

و بود گفتن برخودی خود ناشود نا بایست قوله گزینش بضم گاف فارسی و زا و بوده تحتانی فتح

و کسر نون و شین معجمه در آخر یعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان

نمی باید زیراکه خاصیت برهان آنست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس

طالب را بسوی مطلوبش میرساند و در صورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود

آن برهان بخبری نرساند زیراکه اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس

پس برهان آورنده بر وجود خود را بخبری دیگر نرسانیده باشد و چون بخبر دیگر نرساند

خاصیت برهان از برهان دوری گزیند پس استدلال و برهان برین دعوی محال

چون بیگمان تو همیدانی که تو نوی همی با تو گوئیم که روان گوهرست نه بگوهر یعنی نفس

ناطقه جوهر قایم بالذات است و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید

چه همی در یابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا تا و پس هر هستی که بهر دیگر

هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز نیست چون تا یه اورنگ که

پیه هستی زر است چه اگر زر نبود تا یه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیه و دوا

و بغرا این نواد تا و گویند قوله تا و بفوقانی با الف و فتحه واو و سکون را مهمله بمعنی

عرض قوله پیه بفتحه بار فارسی و فتحه یا تحتانی و سکون ها هوز تابع قوله استی بیا تحتانی

و حادث بمعنی موجودی قوله تا یه اورنگ شبیه تخت که سکه پادشاهان پیشین بود که بر زر نقش

می کردند چنانکه درین زمان با تصویر پادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود

یعنی می بینم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهرست یا عرض زیراکه هر موجود

که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود

و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زرست زیراکه اگر زر نبود آن

نقش نیز بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم بالغیر را بدری زفان بیه نامند
و وابسته نیز گویند و بفرازین زبان که آسمانی گفتار بود نادر خوانند و وابسته بواو بالف
و فتحه بای ابجد و اسکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون ها هوز و بعربی عرض نامند
و هم چنین بود معنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوارست
بخودی خود بی بهروی و بی نیازی با استوار دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد ازا
گوهر خوانند و بفرازین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود و بذات خودش
بی تبعیت و بی الم احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس انرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فروهر بفتحه
فا و را مهمله و واو مجهول و فتحه ها هوز و سکون را مهمله و جوهر معرب گوهرست چون
چون رنگونه بهره و بخش بازنمودیم زین روان دانست که گزینی نادرست که بوابسته و بر نیزه
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بردارنده پذیرنده
آن نادر شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
بباید دانستن که خاصیت عرض است که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیز دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زای معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم نیز پذیرنده آرشها و یافتهاست و در و بیکر آرشها
می نگاشته آید و هم دیگر از و زدوده شود و این گزینی ناشایان نادری است پس
روان نادر نیارد بود و چون نادر نبود گوهر باشد قوله آرشها بمد الف و کسر را مهمله
و سکون شین معجمه یعنی معنی قوله یافتها بیای تحتانی مدرکات و معلومات چه گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در وصورتها و معانی منتقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکارد و دشنه و مانند آن پاره و بریده

شود. با این خرد همی پر باید که سورش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گوییم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالا
انتهای بریده و منقطع گردد بازهم بتجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برهان ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر بریده و منقسم نشود می گذارد چون سه تن ریزه را
بپهلوی یکدگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر بازدارش هیچ کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او برهم پیاوند و بهمدگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسو پیوند به تنی دارد که بر سر راست اوست و سوی دیگر پیوند بتنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند بتن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر چیز که دو سو پدید باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خورد ترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر بهمدیگر بی فاصله گذارند پس آن پاره خورد ترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود باهم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو که در پهلوی او ایستند
مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
پیوسته است غیر است از آنکه بپاره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که آنچه پذیره در میانی ملتقی است غیر است
از آنکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین و طرفی نیز انقسام یافت در آن تن میانین
بازداردگی نکند و هر دو تن کنارین بهم پیوستند پس در میانه نبود و بهم رسیدن اینها
بتر و لیدن باشد و در آمدن درهم و در یکدگر رفتن دو تن ناشوست زیرا که در یکجای
که یک چیز بیش در و نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای نشسته
است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنجه ندارد و تنگ نکند و بر انسان که جا
را بین بوده یا بتنها هر دو را بس بود و دراز و پهنا و ژرفا چندین نیفزاید این ناشوست
تولد جوهر مخفف و اگر می گوید که بر شق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سوی
آن وسطی هستند از التقا و پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آمیزند دو محال لازم می آید

بی خلف زیراکه در صورت التقاء طرفین با هم گر آن ریزه در میانی نخواهد بود
و حال انکه او را میانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر آنکه
تداخل دو جزو در همدیگر یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض و طول
و عمق نیفزاید لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورة التقاء واقع شود و بر
تثبیت التقاء قسمت جزو لایتجزی ظاهر گردد پس همین پیوسته بهره پذیر است یعنی هر جسم
مرکب قابل تقسیم است بانجام رسید برهان ابطال جزو لایتجزی و اکنون بگوید واضح باد
که از دو ریزه که پیش هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو ریزه را برهم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیر است مر آن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو سویه
و جهتین بودن هر پاره قسمت پذیر شود و تنانی که برداشته و پذیرفته اوست هم
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جا و در جا گیر است قوله جاور بجیم عربی
با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله انچه در محل و جا باشد می گوید جسمهایی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیرد زیراکه تقسیم جا و محل قسمت کننده انچیز است
که در و جای گرفته باشد زین پس بگوییم که هم یکبار انجش نیست و بهره و لخت پاره از
و اگر انرا پاره پاره شماری سرمادی و پنداری بود تجردی یعنی معنی وحدت را حصه جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله سرمادی بفتحه سین
مهمله و سکون میم و راء مهمله با الف و کسر دال تحتانی معروف وهمی و بخش پذیر
پذیر بود و نباید و در نخواهد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیراکه
پذیر در آید و انچه در بخش کردن شامی فرود آید مانند گاه و جای بخش و پاره هر
او توان کرد و دیگر خردی را پاره و لخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان
است و تن نیست چه روان چیز یکبارا جاهست و آن چیز یکبا در و جاگیر است و اگر
جای کاموس تن و تنانی باشد هرگاه تن و تنانی را بخش کنند هر اینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر در پاره بخش کرده در امیخ جاگیر در ان لخت باشد نه در همه
هرگاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه پاره جز جاگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر

آید بخش کردن گاه گیرین دانسته شد که روان کاموس است یعنی هرچه در چیز قسمت پذیری در آید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدین
بران ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل یعنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرند در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه از ین
بران نشسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پاینده
پایستا است ناده شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را ز و پیشتر مایه همی باشد
پس اگر روان پایستا نبود مایی و لهاکی بودنه آزاد و سیاک و فرنود در هستی آزاد
و وارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و هاء هوز مشدد با الف و کاف عربی
یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آینه مادی خواهد بود
نه مجرد و بر این تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس پایان تن تباهی نیز بر دو بجا و پاینده ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد ایما باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شایی باشد و این شایش را هر آینه
جایی باید و روا نبود که گوهر آنچیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جائز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود و این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا نشایش تباهی روان بدو
پایا تواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزی است
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندیدنی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیز دیگر قابلیت فساد نفس بر شمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان بهائی و پیوسته باشد و نبود مایهٔ ارادی روان نموده آید پس جاوید پایا
ست یعنی هرگاه مراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آئینه دایما مانده و جاوید پایی باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگهر خود پردازنده بافراز زیرا که خود را همی داند و نشاید که
آن او خود را بافزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یابنده
بافزار خود را در نیابد چه بینائی بینائی را نبیند قوله یابنده بتحتانی با الف و بای ابجد
با الف بمعنی دریابنده و مدرک قوله افزار بالف مفتوح و سکون فا و زای معجمه با الف
و رای مهمله بمعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن است باله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانا نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر یادرستهای یابندگان
تنائی روان همی باید و راست و کاست را جدا می کند پس دانسته شد که او را این
دانشها میانجی این افزار فراز نیامده است چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از وی گیرد

و تفصیل این برهان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را دریافت میکند و میان
صحیح و غلط تمیز و جدا کرده می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که بغلط کرده خود پی برد
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند تا نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خویش
هست ورنه هرچه مدرک را نبوده دیگری که نفس باشد چگونه ازو حاصل کرد و روان همیشه
نشود و پایندگان تنانی برای آنکه ایشان جز تن و تنانی نمی یابند و روان تن هست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب که مدرکان جسمانی
یارای توانش ندارند مگر بر دیدن جسم جسمانی و نفس جسم نیست و نه جسمانی پس او را دیدن نتوانند
و پردازش روان پیدا بجای افزار ها روشن است چه دریابد پایندگان و جنبانندگان و
پی و پایندان قوله پردازش بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و دال ابجد با الف و کسر رای
هوز و سکون شین معجمه یعنی کارکنی و دستور هنر آرا گوید بهرام با من گفت ۱۹ روان
از تنی بتنی رونده است از همه چیز آزاد و ان خدا او نیز از آنگه در زین فروتران پاسبانها
باشد همین نیرو دستان از تنی بتنی آن جهانی رونده و توضیح این فقره پیدا باد پس
و دستور هنر پیرا گوید که خوشی دریافت پسند است و درد دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی التذاذ و سرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه های روانی است و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی است دیگر قوای جسمانی را دران دخل نیست پس جدا از تن خوشی
و درد داهم شد زیرا که نفس ناطقه تهی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد التذاذ و سرور حاصل میشود ورنه الم و زیان شدن تباه گشتن
قواهای جسمانی ادراک نفس را تغیر نمیسازد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بوساطت قوا
جسمانی چنانکه پیش ازین مبرهن شده و نیرو های او اگرچه در دریافت بود با آنان
بازوی یعنی در درون نهادیات گرفت و بهر افزار ها گریز اند با این پایدار بباشند یعنی جسم

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و واسطه شدن از بهر
نفس در کار اند لیکن پایداری نمی باشند قوله پوداتان جمع پودات بباء فارسی و واو معروف
و دال ابجد با الف و تاء فوقانی بمعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی و در بر خردی استوار باشد از خوشی و درو تنانی پوئیره پس از گشوده شدن پیوند
تن یعنی خصوصًا پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل میشد
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را فزون تر استوار
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوار تر رساتر دریافت رساتر بود دگر هر زدان از نیروهای
تنانی استوار تر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوار تر بود چه نیروهای تنانی جز نیرو
و پیدایه نه بینند و ندانند و نیروی خردی فرو رود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دایمی است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوامی زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری چیزها بینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای حس تر رسا
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک تر سا حاسه حواس چه یافتهای خردی ازادان اند چون نهادیان و خردان و یزدان
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و پرتوها و بویها و دانسته شده است که ازادگان استوده
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول و ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن و بجای خود مجردات اشرف و
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

ستقلی باید که خوشی روانی رساتر از خوشی سهانی بود و این خوشی را مانند بخوشی سهانی توان
کرد چه ستر ساکنها را چه خوشی با رادها بویژه بکر و ریعنی محسوسات آسمانی نیست با مجردات
خصوصا بذات یزدان پاک پس گروهی که پروز بر پروزیران اند که در گفتار و کردار بپا
رسائی رسیده باشند هر آمینه بگیتی شیدان رسند قوله پروز بر بپا ر فارسی مفتوح و سکون
را مهمله و دال و یای تحتانی مجهول و زای معجمه معنی نیک بخت پروز بر پروزیران نیک بخت
نیکبختان یعنی دال اگر ده سعدا که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار واصل شوند قوله
فروز گروهی نیکبخت که از تنگنای خشیجی بیرون آمده باشند و بگشاده گاه بیجای از ادان
رسیده بوند هر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر نیکو و زیبا
پسندیده که در رده آن سپهر سپهر است بینی باید قوله گشاده گاه بیجائی بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و هاء هوز و بای ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لا امکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسا
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلا مکان نارسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب صفات پسندیده
که در نفس فلک ست دریابند قوله زرابها جمع زراب بزای معجمه با الف و بای ابجد معنی صفت
و دیگر از زندان تنش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون ست از تنی بر تنی سپهر
بر راه فرایش نابرده رستگاری یابند قوله زندان تنش بکسر زای معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون شین معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسان
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار اینده نوامیدان و فرادان
شوند و این گردش را فرهنگسار گویند بفتحه فا و سکون راء مهمله و فتحه ها هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و راء مهمله و از بدی در تن جانوران
ناکو یا در خور خوی در آیند و از آنگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

وکاف فارسی ساکن سین مهمله با الف و رای مهمله و گاه بریدگان بچه بند و این سنگسار
بفتحه تای فوقانی و سکون نون و گاه بگاتیان تارسته شوند و این را ساک بسین مهمله
با الف و کاف عربی و سنگسار گویند بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی
و این پایهای دستانهای دو نرخ است و درین نامه اهورا و خشور را سخن بسیار
و درین باره از سخنان اشوروربا از نیرایان یک بگذاشتم که نامه گنجای همه
آن ندارد بشت بر کشیده اید و چون تست وخشور و شهنشاه فریدون را نامه نبیت
هیرستان نام و دران گوید که از تن فرود بن بستیم و در آسمانها رفتم و هنگام
باز گشتن از سپهر جستم پاسخ پرسش نژاد یکی از آن اینست که ۴۰ آسمانها
را گشاده و شکافت و پیوند و دو نیست یعنی افلاک از خرق و التیام دور اند پس فرگوید
سویها هستند جداگانه چنانکه گویند پاستار کس جنبید بستار سوی قوله پاستار بپای ابجد
با الف و سین مهمله و تای فوقانی با الف و رای مهمله معنی فلان و همچنان قوله بستار بپای ابجد
مفتوح با تحتانی ساکن و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف و رای مهمله معنی فلان بستار
و آنکه بدو رجنبد روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی به پیدائی نمادان شود قوله نمادان
جمع نماد بفتحه نون و میم با الف و رای مهمله معنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این دانسته آید دریابد که
این سوی خردی و یزه نیارد بودن زیرا که چیز خردی و یزه پذیرای نمار سوهای شود
و در خرد آن جنبش توان کرد پس چیزی که پذیرنده نمار شود بدو جنبش توان کرد
او را فرد زه هست یعنی انجنبت عقلی صرف نتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی است آن را صفت هست و بدانکه چیزی که سوی از و ستده و باز و زیده شده
و باز گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی با آنکه چه جهت از و بشهود رسد قابل
قسمت بوده و چون جنبنده از پاره سویی که گذرد و از وی گذشته بیرون بوده باشد
از سوی می جنبید یا بسوی دیگر بیرون از بیش تا گزیر آید که پاره سوی همه سوی یابد

و این ناشوست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک برگذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از ان جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم بهمین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی آنچه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت وقوع خواهد شد در بی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و پیچا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی برو باشد قوله خاوند بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد بمعنی محدد الجهات یعنی چیزی که ازو جهات پدید آید قوله پیچا بیاء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف بمعنی محیط قوله هر نیز بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و زاء معجمه تعین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و ها هوز
بمعنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز ازو
بظهور آید و باید که او هر نیز وندسار کند و وندسار هر نیز او نکند از برای روائی قوله ناگرائی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله با الف و راء مهمله
بمعنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط ازان بسوی محیط کشند همه
باهمدیگر برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با ها هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد و محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او نکند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره بتمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی ها هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل انست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و در وجود ان شک نیست و قابل هستند
اشاره حسی را و ما به الجهت اعنی چیزی که ازان جهت پیدا شود معدوم محض و نیز عقلی نمیتواند
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت
مبرهن شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و در مخصوصیت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو چیز و ظاهرست که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب است طی کند و بسوی جزو دیگر رسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود و پس ازانکه حرکت از سو
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و اگر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم نتواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمة الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد است متصور نتوان شد پس محدد
که ما به الجهت اعنی جسمی که ازان جهت پدید آید و انرا محدد الجهات گویند نتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدد الجهات است کروی الشکل محیط قرار دادیم تا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد است پس محدد
مرکز یکی نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از نهایی جداگانه زیرا که نه شاید
گرد آمدن و جدا شدن باشد و شگافت بر خاوند روا نبود زیرا که دران گاه که پذیرای
شکافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در چیزی و دیگر با چیزی و دو جنبش نا شود با
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل التیام و
تفریق خواهد بود و خرق بر محدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و پاک
گرمی نیروی است که از وند سار آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا آهنگ نشیب
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند از بالا بر شیب جنبد و از نشیب
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرا ... ند سار ... ار

گروهی است قوله بازه بتحتانی با الف وکسر زاء معجمه وسکون نون ودال یعنی شکل وهیات یعنی
شکل محدد الجهات گروهی است چون هیچ نیست از تنان جداگانه مانند بار ها واورا
زیر و بالا باشد یعنی این گروهی الشکل بود نقش از نیخت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق وتحت اورا متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است اورا بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پرنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد ودو
وشگافت مراورا ناگزیر است قوله بالش بالیدن عربی نمو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود اورا احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست وچون چنین بود خرق والتیام انرا از ضرور یات شمرده
آید وخداوند خداوند بالش نیست واورا بخورد نیاز نیفتد وچون از خورد آزاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بروراه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خداوند را یزدانیان بهمن گویند یعنی اش جسم کل وداد ار توانا اورا نه از بن نه تنها
آفریده این همایون گوهر را انشبری دیگر هستی بخش آید و او را فش پنجم خوانند باید دانست
که این جسم فش را حکماء هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زبان و تباهی بدو راه نیابد
واو بنده پیمان پذیر یزدان است از روز بی آغازی که زاده از لاد بی پایانی نگرده
و درود یزدان بر وی وخشنود اندر وی چون فریدون را در مهرستان بسا فرموده است
درین کام که با کارگزار دیم قوله مهرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت مهر
منوچهر ورنامه واستسار گوید که چنین با من گفت ۲۱ آخشیجان هرگاه بودند
ناگرانی اند وگرانی یعنی موالید عناصر ودو قسم هستند پس باید دانست که اخشیجان
چهار اند سباسوکده گرم وخشک که آتش است قوله سوکده بضم سین و واو معروف وفتحه
کاف عربی وفتحه دال ابجد و هاء هوز ساکن بمعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چهار پایس
آتش است و سبک خدیه گرم وتر که باد است قوله خدیه بکسر خاء معجمه وسکون دال ابجد وفتحه یای
تحتانی وسکون هاء هوز بمعنی مرضا یعنی خفیف مرضا که نسبت آب خفیف است ونسبت آتش
ثقیل باد بفتحه باء فارسی ونون با الف ودال ابجد گره هوا و گران فلاهیه سرد وتر که آب است

وگران هوا که سرد و خشک که خاک است و آب هم پاینده کوهی است که همه ازان پیچیده و ازگل
انباشته آمده بران رو که همه آب و زمین یک گوی است یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون آمیچان فرو شنده آمیزنده درهم درایش کنند چیزی
میانه پدید آید که آنرا آمیزه دریا گویند قوله فروشنده بضم فا و رای مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون های هوز فشرده شده قوله با بفتحه دال ابجد
و میم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده درهم درایند کیفیت متشابه بظهور رسد
وانرا مزاج گویند و تن پیوسته باد را در هنگامی درازامید بماندن و پاس پیوند او بود
او را اکرانی و در پیوسته گویند یعنی اگر هنگام پیوسته بقایش بود انرا اکرانی گویند بفتحه کاف عربی
و رای مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام الترکیب نامند و ستاور
و اکرانی قوله اکرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است بافاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادیرپا
میانه بودان اند که ایشان را نیوریتوار نامند بنون یای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و رای مهمله ساکن و شوار با فزایش الف پس واو می گویند که از مرکبات ناقص الترکیب
کائنات الجو اند که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه بیاد آمیخته با آب گران دود است
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش آمیخته با خاک دود و دمانند یعنی
هیچگران دود و دمای واد و ندا یعنی که آمیچان بجنبد و چون برابر باشند ناشو است
قوله وادوند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است
چه بر تقدیر تساوی کیفیت صورت نبندد و چون یکی بر دیگری بالشکند آمیزش صورت نبندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بوادوند نزدیکتر روانی که از فیا
ساز بخشنده بدو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شده دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه وادوند یعنی کانی است
پس روینده و زان پس جنبنده و انگاه مردم یعنی معدنی بسیار دور است از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و برد
بینندگان درسه پور یزدان یابند نهادیان ست یعنی نزدیک خردمندان گشاده چشم
در موالید ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در آخشیجان
و خشور نامدار را در همین نامه دشمار رهبر و فرنود بسیارست و بسی سخن به پیدا آمدن در پیو
ستن قوله آخشیجان یعنی درباره عنصریات و خشور نامدار دلایل و براهین ست
و ما بدین فروکرایم چه ما را خواست آلست که بیا سایر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
نیارد خواند و این نوزند را هر یزدانی در آغاز خواند تا نخستی از دادار پدید آورده
یادگیرد قوله نوزند بنون و واو مجهول و زاء معجمه مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یاوری جوییم از یزدان ارزند
گوهر پایوسته کارکن فروزها همه باگوهر ۴۳ ای آذرساسان پور داراب بندگی ما را
پسندیدم ۴۵ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم ۴۶ هر آئینه والا گوهری یاوری
داده برانگیزم همو شهنشاه اردشیر از شما ۴۷ تا کشور پست آرد ۴۸ و بر جهانیان
چیره شود قوله چیره و همچنین چیره غالب ۴۹ و بها هنگام کشورداری میان شما
ماند ۵۰ اکنون ترا پیغمبری دانا بر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و بهر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۵۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۵۴ و ترا به جهانیان فرستادم ۵۵ و این را
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۵۶ چیره ها می توانند
یعنی خلفا تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکوگفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۵۸ دل خوش کن آنچه ست ترا پذیرفتم و تشریح این فقره بگزارش حال نیاکان خویش
می پاید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در کوه به یزدان پرستی پرداخت یزدان
آن سرور را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناه های ایرانیان در گذشتم
که برتر از کشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار

براگلیزم تا کشور پرست آرد و از هر سویه بادشاهان برهید قوله هرسویه بادشاهان یعنی طوایف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر برافرازد و خود را بادشاه گیرد و از وروه
برآید یعنی از فرمان رومیان نجات یابد و سران جهان فرودتی تمام بر آیین گذشته پیش گیرند
ولیبا هنگام خسروی در تنها اند و پسر تو آن بادشاه کشور بخشای ادر را دریابد و بفر تو شهرستان
آباد کرد و تو پیغمبر جهانی و ترا برستگار کردن گیتی فرستادم و پسران تو آیین یزدان
پسند که تراست در ایران و هر بوم دیگر هم برپا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس
و خداوند فرجود و فرنود در بهی باشند قوله فرجود معجزه و چون این والا وخشور در نهفت
بگذشت او را پوری بود جیونامب نام که شناخته شده بدوم آور ساسان بیست و دوم
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پدر مرده وخشور نامدار مهتر آور ساسان بکابلستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو اردشیر بهمن نژاد را دریابی و نامه من بدو سپاری
در هنگام انسر ور اردشیر بر همه ایران پر بانده شد و مهتر وخشور ساسان را در خواب
دید که او را نوید بود به سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکابلستان
آمد و نو نهرا ران خواست آن فرهمند را بهانه بون وخر استخر آذر و سنجرستان منیرگیا بیکر
اختران و آذر کده ها برچید و ستا لاد نهاد قوله وخر بفتحه واو و فتحه خاء معجمه و سکون راء
مهمله بمعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خاء معجمه و سکون
راء مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم عربی
مفتوحه و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرایی را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز سنجرستان بفرزندان مهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی پیروست وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار
شدند ۴۹ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر تا پیوسته کار کن فروزها همه بگوهر
هم آیین آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جاهای پرمایه را
آیین مهین آباد استوار کنید نه آنست که این آیین برنهاده آباد است بیش یا درست

است که آیین یزدان پسند گوییم چه یابینی که به یزدان پسند یزدان پسند است و آن آیین یزدان
پسند را یزدان بزرگ باباد داده و بر همان آیین وخشوران همه آمدند و جم آباد یزدان
پسند است یعنی یعنی آباد یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانی است و آیین
کیش را یزدان بر نینداز د چه برگردانیدن پیمان از آن است که پرماند از پیمان
پشیمان شود و فرزانه آمیغی پیمانی ندهد که از آن پشیمان شود یعنی آنرا منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پرناسی جداگانه باید قوله پرناس بباء
فارسی مفتوحه و سکون راء مهمله و میم بالف و سین مهمله بمعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روزگار جدا است
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرد او کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این انتظام
در همه زمانها بر یک روش ماند در خصوصیت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که آنچه
بناء هر کیش براست همچو یزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما چیزهای که بدبختان از سوی خود در آن آمیزند از بهر راست گردنش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه منسوخ می کند پس ازین کیش داد بود ترا آیین نیاید چنانکه برپا
کننده و هست چو آشکار است قوله یابش بیاء تحتانی بالف و کسر باء ابجد و سکون شین
معجمه بمعنی ادراک و دانش یابش کننده در یابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان گروند و یزدانی را چون پرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ۴۴ اکنون
گویم ترا که کدام چیز یابش آید مردمان را ۴۴ گویی فرزندان ما خود را و نیکان را از این
شگرف زنجیرها آگاه نشد ۴۴ و بپرهیزند ازین بچها ۴۴ بسا کس خیزند و از آن
ایران را بیم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیاران نیک بندی برآیند و در آن
گروه سری بستند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی بالف و راء مهمله
بمعنی زمین شگافنده و تخم ریزنده قوله نیک بندی نیک بفتحه یاء تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی قاعده و آئین و برانست قوله نیگ بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
آئین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ و رسوم جاری می آید گوید که در مردم
دهاقین آئین هندگان برآمد ظاهر اینجا اشاره ایست بسوی انبیای بنی اسرائیل و عیسی
مردی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور یزدانم اینجا
باشند و زان پس آئین او پیدایی گرفت اکنون ره پویان این آئین را یعنی مسیحیان
۴۵ دگمراه کننده مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردمان
شما جان بر وی یعنی گشته گردد تفسیر حالش میگوید ازین مانی نگار آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
در و همه نگار یعنی تصاویر بسیار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریشان و آنرا گفتی اینها
فرشتگان آسمانی اند و زند بار گشتن بیهودی و از زنان دوری جستن با جانوران و خیر
شهنشاه شاپور شاگرد دوم سیاسان بود و هیربدان از ان فرهنگ آموخته از مانی
پرسید که بهره گشتن زند بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانوران بر خیزد و
روانهای کاموس از تنهای ناویره بر نهد و بجای خود باز شوند و آن چه گشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنست که این تخمه نماند و اینها از شهر خود بدین افسرده شهر نیایند
قوله افسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه میان
رسند چه بخشی از جانداران پی امیزش با هم بهم آیند چون پشه از برگ پی و مانندان
و چنین چیدی هنگامی اند مگر اینها چگونه بر خیزند و بر افتند آتش و باد و آب
و خاک را تو ان بر انداخت قوله هنگامی بفتحه ها و هوز و سکون نون و کاف فارسی
با الف و میم با تحتانی معروف جانورانی که بر رسیدن هنگام معین چون بارش و
بجزان خود بخود پیدا شوند و در عربی آنرا ابن الساعه گویند مانند غوکان و جز آن
و چنین روانها پرستیها دکانی باز بسته اند چون گشاده گردند از زن دوری
گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون بتن مردم باز آیند و میگو کار شوند رسته از تنها اند یعنی بهر سنگسار در تن مردم در آیند

رسته بر آسمان بر آیند هر گاه مردم نماند بکدام رستکاری بخش خویشی جویند چون سخن
بدرازی کشید شاپور پرسید که ویرانی بهتر است یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی روانهاست شاپور گفت چگونه کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آباد
روانم شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمن بر آمد و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۴۸ و هم بگراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانیان در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زاء هوز و فتحه دال و سکون کاف عجمی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که بیشتر
را دست نگیرند یعنی اعانت او نکنند چه سزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین نادار
پس باید که خواسته را با همکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش روی
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را ناگزیرست زن خوب اندام خود را
یکچند بهم آیین باز گذارد و زن بدروی خود در پذیرد مردم بنیو آگنده شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه درویش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که پامال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود نگشت
چه شاگرد نمیار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان دست ساسان با مزدک
چیره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گردانیدند او را در همه کارها و برانگیخته های خودش
دروغ برآوردند یعنی چیستان ازانها این بست که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس نوشیروان سرود چگونه ساسانیان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که بدان کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین آماده ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او در رسید آنکس را که در پیراستن
زمین رنج نبرده گفت هیچ کار را نوشیروان پرسید تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم برابری یعنی نسبها هم می آمیزی که زنان یکی برای یکچند بدیگری میدهی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را پاداش چه باشد گفت کشتن ستوده نبود چون

بدکردار باید بکشیم نوشیروان گفت اگر او در ایستیم ده دیگر را بکشد کشتن یکی نیکوتر یاده بس
بدو گفته ای بدمرد ازین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و پیمانی و پیمان پری نیچ
بر خیزد چه بجلس را باز شناسد و نژاد و گهر نهان ماند زین همه مردم شد بار وداد با هم و را ۱ شتند
چون شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر فرزندی در پاسخ فرو ماند بد رو
سپارد شهنشاه او را بشهنشاهزاده سپرد تا روز بر رو سر آورد یعنی بکشتن او فرمان داد
۴۸ . و من برای تو این نهاد و نهاد و ور کنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
بادشاهان برگردند ازین ای مهد که من برای تو از ایرانیان رنج فرو دستی بردارم ایشان
را پادشاهی دهم نیکو کار و آئین شهی را روشن کنم با هم بیت از راه برگردند و برای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هر فرد که داشتند چون آن
۵۱ و پدر و پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
چوبین هرمز خسرو پرویز زد و شهنشاه را پدر بدگمان ساخت قوله هرمز نتیجه ابهر رو
سکولانیم و فتحه را د مهمله و سکون بین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمز بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمز جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود و پیش شاه در را ز شاهزاد
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن شیرویه فرخ
زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده عباد را برادر سنگ کیانی نشاندند
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنوند گفته فرزندان تو که زبان
من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیمبران تو از زبان من میگویند درین بدکارها
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چارم ساسان بدیشان پیام ها فرستادند نپسندیدند و
در هنگام سرکشی بهرام چوبین نامه وان نوشت که با خسروان زاده در بافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است پرخاش مکن نپذیرفت و هر دو بار که یکی یعنی از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن او از
روم با لشکر یعنی هر گاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیار خود آورده بود نامها به بهرام نوشت بدان کار نکرد
د نامه چوبین را پاسخ داد که آنچه پیره و خسرو نیکو بد نیست است میدانم من مرا از تو و دستی جهاندار

برین پیدا ارد تا آگه است ساسان از روی آشوب گفت تا گریزان سوی نمودان بروی و
نمودی که دیگر گفته شوی از جهانداری سیر نگردی قوله نمودان بفتحه تای فوقانی ومیم واو
معروف و دال ابجد بالف ونون توران که کشوریست معروف قوله نمودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و درین باب که پرویز را از اورنگ برگرفتند و دیهیم بشیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
نبدگوار دهیم نامه نگار تا جهان بفرستادیم پاسخ دادند که سوگیری خویشتان خود می کنند یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنید و ما نمیدانیم کس ستمگار را بد خواهد یعنی سلطان
خود را بد نمی داند و از سپاه جهان تنگ شده یک گروه بهمی اند ند وبر اورنگ نشستند و
در وخشوری باجیدی بیره وخشور شدند وتیغ وبرهان را باهم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان روان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر نبدگوار
ستمگاران پارسیان دودوده ساسان را که در آنجا بودند خواندند و آن مهیردانی وخشور سرود
و پیمود که اینک ایشان روز بد رسید رستگاری و جان بسیار در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار اکنند تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی پیدا شود و این
اشارتست به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
وکشور و آیین همه برافتد یعنی پیروان و تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش آنان برهم زنند ونشانی ازان نماند و همچنین شد
۵۶ وشوند سرکشان زیردستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان و فرمان پذیران بادشاهان
ایران بودند چیره و غالب شوند ۵۷ بینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکرستان
نماز بردن سو یعنی بت خانه که دران صورتهای ستارگان باشد و آتشکده ها برافتند و بیت
المعمور که کعبة الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود تفسیر پیداست
که در تازیان است در ریگ ها و ساخته آباد است و دران پیکرهای اختران بود گوید شود آن خانه نماز
بردن سوی پیکرها ازان پیکرها قوله ماوران بیا هوز با الف ومیم با الف و فتحه واو و راء
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عربست قوله ساخته آباد است ازین عبارت

مستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت دران بت ها
نشسته بودند چون نور اسلام تابید وآن مکان مقدس خدا پرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند وآن خانه را قبله صلوه کردند والی الان هست و باید ی خدا است
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و بار ستانند جای آتشکده ها ی مداین و گرد ها ی ان طوس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و جز ان غالب شوند چنانکه شدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ واین گر ایشان مردی باشد سخنور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
واین بفحوای اوتیت جوامع الکلم است یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی ازان بر آید و سود بار گفتارها ازان بارد ۶۱ هر کس از هر سو بردش یعنی هر کسی
بمطلبی راجع کندش ۶۲ وآن آئین دریای شور است چار سو به یاد دار یعنی هفتاد و دو
رشته مذاهب مختلفه دران روان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در سر هم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان در روند یعنی خود را
بتلبیس و فریب دران آئین در آرند ۶۶ وازان آئین نمانند جز نامک ایران ازان آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان کتب ملت ایشان انمایه درج گردد که از احکام شرعی کمتر دران نشان یافته
شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در آئین تازیان و انگیزند دراه ها تا نمانند ازان آئین درین راه جز نمودی نامک در ار و سخنی چنانکه
باز همی گوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و جز نام
اسلام و یگار از خدا پرستی وامر دین بسی دیگر نبوده کار کرده اند ایشان نبود چنانکه باعظم شان همی گوید ۶۷
جز نام ببانی ازان آئین در انبهای آنچه ۶۸ پس سند شود وان کیش از ایشان بزرگی یعنی تو در انیان
غالب شوند بر تازیان ۶۹ و بینی ور بازی آئین آن ایشان را آتشکده و کنشت یعنی اینهایی که ایرانیان
و دیگران از اسلام بر آرند چون آتشکده سوزنده بود آن آئین را که عقاید بدروغ بسته ایشان
عقاید اصل اسلام بسوزد ۷۰ و شود ز من ایشان دود کش آتشکده یعنی سخنان که از زبان این مردم
بفریب در اسلام آمده باشند بر آید دود بود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد ا

ودانان کہ یزدان واهرمن گویند این اشارتست بکیش ثنویه که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۷۲ وگشت خاک پرستی ۷۳ روز بروز جدائی ودشمنی در انها افزون شود یعنی در کیش ثنویه
۷۴ پس بباید شما خوبی از این یعنی بعد فرقه ثنویه آن خوبی رفته شما بازگردد بسوی شما ۷۵ واگر مانند
یکدم از همین بیخ انگیزم از کسان تو کسی ۷۶ وهمچنین آب تو بتو رسانم یعنی عزت وابروی
پیشینه شما بازگردد ۷۷ و پیغمبری پیشوای از فرزندان تو برانگیزم ۷۸ وتار بازراجیان کنم که گریزند
ازیشما چون موش وگربه از چنانکه گربه وشیر در سوراخ ونهانخانه این لف ونشر مرتبست یعنی چون
موش از گربه وچون گربه از شیر ۷۹ ودرشم پس از تو پنجم ساسان را به پیغمبری ۸۰ یاوری جویم از یزدان ارو
گوهر با پیوسته کارکن وساهمه بگوهر ۸۱ یزدان ترا به پیغمبری گزید ۸۲ وتو از پیغمبران بزرگی ۸۳ تراچون پیغمبران
گذشته نامه بند وخدیو برهمه فرودین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
برو فرود آید از اهل نامه ودان صاحب شیر یعنی بود ۸۴ همه ریشه آئین بزرگی آباد بخوان ۸۵ هر کس نیاید
دوزخ نشیم شود ۸۶ خواستی که ای جهان خدای بادشاهی را نجه بوده یعنی اولاد ما را بادشاه کن ۸۷
ازو تیر را بردارم و بپادشاهی بکرنیم یعنی پایه اش برافرازم وشاهش کنم ۸۸ یاوری جویم از یزدان
ازو وگوهر ما پیوسته کارکن وفروزها همه بگوهر ۸۹ هر کس روانش داد پذیرفت چون تن گذارد مینو رسید
وتفسیر لفظ داد میگوید باید دانست که دستور روان سروش پیکر هوش تنگیز و سیاوش در نامه سروشی کردار یاد قوله
پیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش کردار نام نامه تنگیز و سیاوش که بسیار نامیده اند گفت ۹۰ هر کار میانه
بهترست یعنی اعتدال عدالت در همه کارست و بود وتفسیر این فقره می گویند که چون پیروی خرد یعنی
قوت عقلی فزایش پذیرد دبستان نی کشد یعنی بافراط رسد از اگربزی نامند قوله گربزی بضم کاف فارسی
وسکون راء مهمله وضم باء ابجد وزاء هوز وتحتانی معروف یعنی جربزه که افراط عقلی بود و کاهش وکمی آن
بیخردی وغرجگی قوله غرجگی بفتحه غین معجمه وسکون راء مهمله وفتحه جیم فارسی وکاف عربی وتحتانی معروف
بمعنی بلاهت وابلهی یعنی طرف تفریط قلت در یابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دویمی تفریط وگونه میانه که پسندیده است زیرکی وفرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام
دادن مخمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش زشت انگیزی کشد و انرا بد کام خوانند
و بتازی فسق و این طرفی است رشناس بافراط وزکی بناکامی یعنی بازماندن از شهوات روا ناکا

بود و بعربی خمول و میانه پرهیزکاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسای شرمناکی
هست و نیروی جستی ببتی باید یعنی قوت توانایی با فراط رسد مرد بر روی کار ورد و بدین
کیفر از اپر خاشخری و جنگ جویی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته بهلکه
ارتکاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رکم شود از اسپدی خوانند
یعنی جبن که طرف تفریط شجاعت بود و میانین پایه را دلیری و بردلی پس وسط را شجاعت
نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که بعربی عدالت و بدری داد نامند و در
مهرودان کیان ایزد فر که داد است گردآید خداد نیروی و سار و داد گر باشد و له
نوسار بفتحه فا و سکون را مهمله و سین مهمله با الف و را مهمله یعنی قوت عدالت با
حد او سط میانه افراط و تفریط چون این زبست ار سر وشان شود و بجدای پیوندد
و زین سار یعنی همچنین و خشور هوش را سخن بسیار ۹۱ یاوری جوییم از یزدان ارو شد گوهر
تا پیوسته کارکن و روزانه بگوهر ۹۲ انچه گفتیم تا بو بهمه هنگامی شناختیم مرو اید ۹۳ بپایان نامه شت پنجم ساسان

نامه شت پنجم ساسان

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار سپارنده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ گروش
ترا به پیمبری گزیدیم ۶ و دوستمی در راه راست میوشان ۷ و راه راست راه بزرگ آباد ا
۸ این او افیر و ریعنی نصرت دهد و شریعت مه آباد را ۹ هیچکس باشد که مرا چه بدو بیابد ۱۰ و
هیچ کس نیست که مرا است نداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بپایه و ترتیب خود ۱۲ چیزی یا
و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ ورست و درست ار او انشد که خود دارند ۱۴ و این رسی از دو چیز
هست ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه راست او مردمان را یکی تفسیر فقرات از
۹ تا ۱۶ می پرداید ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و بجوید و با خواهش خود نیابد بسیر
و بپایه و ترتیب خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
موجود میدانند جز با جزوی چند که از هستی الهی منکرند هرچه میگویند از او درست و راست داند
جز آنکه ایشان سبب پندار ندو شوده این و چیز است یکی نخست نادانی که از بجزوی است

نشاید درست نپندارند دوم ازان که خواهند همه مردم را بخود گرداند و بزرگی و پیشوای دوست
دارند و سزاواری این فره و گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمای در ذات
آن مردم نیست بدروغ راه بده نابرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکار بدکاری و زندبار ازان
دست نکشیده اند گروهی را با خود ساخته خود سرور شوند قوله شته بنون مفتوحه و میم مکسوره و جیم
ساکن و فوقانی مفتوح و هاء هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بنام یزدان ۱۸ دیدی بدکاری
ایرانیان را که پر بزرگ شدند ۱۹ انکس را که من برپیدم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمز
را که شاهی فرمان با یه برافراشتم ایرانیان کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای انچه این بدکردار
گردند بیابند یعنی خسروی شیرویه واختیار خود ها در سلطنت و فرماندهی ۲۱ در سام بجا
گرامی بود و برتری خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت
و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان گذشتند و بادشاه کی نژاد
را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک از تازیان بادافراه یابند یعنی از دست سروران عرب
بی آب بی بریان شوند و گروهاگروه بکشتن روند ۲۴ بر دارند از سبزپوشان و سیه پوشان سبز
خود را سبزپوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه بنی هاشم اکثری جامهای
سبز در بر کشند که نشان سیادت خاندانی او شان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند
قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان
کشتن خسروان و بی آب کردن ایشان است خود نیز از دست عرب کشته گردند و همه بی آب شوند
و همچنین شده که با شهر و با نیستی ور شدند و انان که بماندند با همه رسوای آواره سوها گشتند
۲۵ و بادافراه گران گروهی یا بشندازی ۲۶ در هم افتاده و بدکار و انچه بزرگ ایشان گفته
هم نکنند یعنی آن سزاوارند گان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از و حرص فرمان بجیر خود
نشوند و بدان کار نکنند ۲۷ و بهر تو از رگان خود کشند چون کشتن نبیره بلند حضرت
سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و یکی از آیین ایشان زند بار کشتن و نماز پایه پیش کردن
قوله از ایش بفتح الف و سکون راء مهمله و راء هوز با الف به کسر فون و سکون شین بمعنی ایمهای
و خیرات یعنی بروز عید اضحی جانوران بی آزار بکشند و انرا تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نماریا بہ پویش کردن و ناپویش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجہول و فتحہ فوقانی و سکون شین
معجمہ یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحہ خود موریث ثواب دانند
انچنان کہ نماز را ۲۹ و موادان زیر چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون ہزار سال
تازی آئین بگذرد چنان شود آن آئین از جدائیہا کہ اگر با آئین گر نمایند ندانندش یعنی آن کیشہا
مختلفہ کہ ازان برآید چنان دگرگون شوند کہ اگر بان صاحب شریعت نمایند نداند کہ این
اش از ینہا چہ بود یعنی دیگرگون و جدا جدا گردد کہ شناختہ نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی کہ خردی گفتہ کس از ایشان شنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر ہست گویند آزار یابند مردم کہ راز سخن شان نیابند بجنگ شان برخیزند و رنجہ کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دہند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردان است کہ چون کی سا
ورستہ یعنی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو پرویز را خواہد کہ از جہان بیرون شده به
نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان ترا رنجہا پیش آید ۳۶ تو و خسرو من ہستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بستہ ترا تولہ نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون
راء مہملہ و کسر واو و یاء تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می باید چہ
پایہ پیام گزاردن ہمین است کہ مردم ہمہ از او در پذیرند و او را بخسروی بردارند و نہ کام ا
کہ سرداری و برتری و سخن در آنگوی توی یعنی از رسالت مقصود اینست کہ رسول را سروری
و برتری پدید آید کہ ازان سود او اندیشیده شود بلکہ سود و منفعت شنوندگان منظور می با
پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شما را بد بود کہ از سود و بہبود برکران مانند نہ
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه توانند ۳۹ و در تخمہ تو پیغمبری ہمیشہ
ماند ۴۰ انبوه مدار کہ انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام ازیشم و هم سیادر و ندان
گزیند چون موش از سوراخی بسوراخی تولد در وندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون راء مہملہ و فتحہ واو و سکون نون و دال ابجد یعنی فاسق و مرتکب منہیات
یعنی سیکشمار ای تو سپارند از دست ایشان مردم فساق بچون موش ہمچو گریزان شوند

وجای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آرایان عرب که شمار از آنان بیم است تبه کاران
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین درجای خزند و سپس از انجا در سوراخ دیگر درروند
که انجا لختی ایمنی یابند اکنون پنجم ساسان حال پیغمبری خود را بازمی کشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که پدر و فرشاد و پدر بزرگوار این پنجم را از جهان برین
دریافت و سرکان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با نبوه آمده بن گرویدند و داد از چندان
بامه مرا برافراز از آن جهت که نیارم شمرد و هنوز نهان افزایش درکار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز برده و می برد و من نشان را برابر یوچه دیدم در دریای
زوانسار و روانسار را یوچه دیدم در دریای خردستان و خردراز را یوچه دیدم در دریا
گوهر یزدانی قوله یوچه بیا تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها هوز قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول ست و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامه

بسفر نامک ساسانی

نهفته مباد که خواسته ازین بازگشاد سربسته و پرچیده گفتار وجسته ازین برنگاشتن های پنجم
بر هر دو ه ها ی دشوار جز بیاد دادن لختی از دری زفان که بزدانی و خوبی فرو بیده و ستوده
نوائی زاییده است من سفرنامک نگار را دیگر کام نبود برین نیز دیش ستوده کیشان همادنش
دانم که زبان بیغاره نکشایند که پیرو سپهی کیش اسلام را بشته زرتشتیان کشادن
چه کار و با این همه پوزش گسترم ازین کار که کردم و مهربان یزدان است امرزگار و بهر کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نفرماوین
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

تقریظی که والاگهر خردی رازآگاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایهٔ نازش کمال ماهر جناب میرزا اسدالله خان المتخلص بغالب المشهور به میرزا نوشه

ادام الله تعالی مجدهم بر این نامه نگاشته

الله الله هفتاد و سال کوده سال ازان میان بشمار دانش اندوزی از دو مباش دریوزه
آگهی دریوزه از درها روئی داد باری از درگاه مبداء فیاض به در هرچه از هر در با هم
تکر سخنهای خردی را در ناغاز روزه آیه ها بامی نوشته اند که این خجسته در پیش ما
آن همه تابش مرشمش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار
اگر بسیار ارزد هم بهنجار آفرین همان به گفتار ارزد دانا هنرور آفرین در خور را آفرین گستری
باید که نیروی بازگشا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرو مانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را
نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بدانستن بازبان ست و ناشناخته ستودن و
ناستودن را یک فرازبان ست اما ذوق دانستانی بر دل زور آور دو زبان را [illegible] گذار
بسگالش [illegible] اگر همه وگرانه چه به ازان که ما هم سخنی در مدح [illegible] گفته باشیم دیده فرو [illegible]
کشو [illegible] نگر که امروز فرخ رخ یوسفی را در مصر معنی ببازار آورده اند که زیبای جمال کمالش
سرمایهٔ نازش روزگار است نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن [illegible] کار آورده
اند که استادان استادان را گزین آموزگار است جا [illegible] پایه ساسان نمایه [illegible] کیوان
پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی همسایه آن گروه آن گویا [illegible] ازان تازه
که پیکرهای دیگر به روان گویا آن کیمیای فروغ پیرای و ساتیر را بستیاری خامه تجلی
باشامه چنان آراسته که لیلای معنی در حجیمهٔ الفاظ بدیدار فرتاب پدیداران [illegible] ناموس
ازروشنی چشم چشم روشنی خواسته نگارخانه چین شده شدم ازین ارژنگ [illegible]
قلم نقشبند را میرم بهم آن و پیر روان تازه ساز را نازم بهم این سواد [illegible]
را میرم خوانندگان این نگارش را بر غالب [illegible] نامه رو بر خود نمای [illegible]
من که آن زار زار از زیستن در آزار ازکاست نیز را یکی از راز دانانم گویم که چون [illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته
۹	۲۰	ارزوسدن	ارزونیدن
۱۰	۵	روانید	روانبد
۱۱	۱۵	پزوان	نروان
۱۲	۵	مضاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	جزمی	جزئی
۱۳	۱	سراسر سپهران	سراسر سپهران
۱۳	۱۷	راره	راز
۱۴	۴	قصری	قمری
۱۵	۴	حمی	خرمی
۱۵	۴	نتواند داد	نتواند بیرون داد
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	نفرادیس خبا	نفرادیس جنان
۱۵	۱۴	وچرای	وچیرای
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۵	۲۴	ارزوده	آزرده
۱۶	۴	گرداند	گرد آمد
۱۶	۵	دیر	بر
۱۶	۱۲	مکنونات	شکونات
۱۷	۲۲	ارسوی	نهرسوی
۱۷	۱۰	ودوکران	وگران دود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۱۸	۴	بور	هنوز
۱۹	۸	وحوب	وخوب
۱۹	۱۸	ارزستنی	ازرشتی
۱۹	۲۴	دربگ	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال وسکون
۲۰	۱۰	غناوودولت	غناودولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	نگاشت	نگاست
۲۲	۴	فرنگسار	فرهنگسار
۲۲	۳	که باید	باید
۲۲	۷	خریده	خزنده
۲۲	۱۴	اروست	ازوست
۲۲	۱۶	باهر	باز
۲۲	۲۱	وخشور	وخشور
۲۲	۲۲	زندر	زندبار
۲۳	۷	رندبار	زندباز
۲۳	۹	بارکش خشم	کش بخشم
۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۴	ناناکه	اناکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۴	۲	پیوند	پیوندند	۳۰	۱۹	حسف حقایق	حقایق
۴۴	۱۳	شیخ	تیخ	۳۰	۱۹	چوکوسرو آپ	چونکه سرو سپ
۴۴	۱۸	بابارد	بابادرروان شاد	۳۱	۶	رند بار	زند بار
۴۴	۲۳	باشد	یا شد	۳۱	۱	رشت	زشت
۴۵	۱۶	سمشر	بشمشیر	۳۱	۲۰	ملاکبرا کال	ملاکیدرا کمال
۴۶	۳	ازبن	ازین	۳۲	۵	رند بار	زند بار
۴۶	۱۲	گرواند	گرائید	۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۴۶	۱۴	کارکنند	کارکند	۳۲	۱۴	خوردرا کیهزد	خوردرا پیچیکرند
۴۷	۶	بنام بردان	بنام یزدان	۳۲	۱۴	بکرده اند	که کرده اند
۴۷	۱۸	انبارش	انبازش	۳۳	۲۱	ائین خرد	آئین خرد
۴۷	۱۹	فرمان شو	فرمان ده شو	۳۳	۲۳	ودرد	ودرخورد
۴۸	۳	درورست	درورزست	۳۴	۱۸	رهستارن	رهستاران
۴۸	۱۱	حون ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	مدشد	بشیدشد
۴۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۲۳	سحر	منجر
۴۸	۲۳	نسراست	نسزاست	۳۶	۴	وست	وپیوسته
۴۹	۷	به ساسد	نه پائید	۳۶	۱۳	امورا ساده	اموزا نغاره
۴۹	۱۲	بار مانده	باز مانده	۳۷	۱	خوانند	خوانید
۵۰	۴	اکنون	آکنون	۳۷	۵	بوبا	بویا
۵۰	۹	فرازین نواد	کودرفرازین نواد	۳۷	۱۰	جای	جاهی
۵۰	۱۰	که بتاسبد	تیباسبد	۳۸	۹	بند	بیند
۵۰	۱۳	وهم گروهی	وهم گروهی	۳۹	۱۷	نبیدان	نمیدان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٩	٢٠	تحتانی	وتحتانی	٥٠	١٥	اواو	او
٤٠	١٢	ریزدان	یزدان	٥١	١	حوسی	خوشی
٤١	٩	بود	بوده	٥١	١١	جبرونی	جبروتی
٤٢	٢٢	ریزدان	بریزدان	٥٢	١٣	جزو نباشد	جزو نباشد
٤٣	٣	اید	ابد	٥٣	١٢	یک نیم	یک هم
٤٣	١٨	کری	بگیری	٥٤	٢٠	کمنی	کفینی
٤٥	٦	مرهم خورد	برهم خورد	٥٤	٢١	کمنی هست هستانی	کفینی است هستانی
٤٦	١٢	فروغان فروغان	فروغان فروغ	٥٤	٢١	حرس	جرش
٤٧	١٦	ارسیدس	ارشنیدش	٥٤	٢٣	اونیست	او هست
٤٦	١٩	سور	بنور	٥٥	٩	جوان	چون
٤٧	٢	لور دات	نور ذات	٥٥	١٤	فرباک	فرپاک
٤٧	١٦	باعظمت بفراغت	[illegible]	٥٥	١٥	دانا	نادان
٤٧	١٦	که سلاطین مهر او	که مهر او	٥٥	٢٠	دره	ذره
٤٧	٢٣	که بلند شان	که بلند ستهان	٥٥	٢٢	که همه انگیخته	که همه انگیخته
٤٨	٧	فرورشس	فروزش	٥٥	٢٢	کراوست	اوست
٤٨	١١	فروزش خدا	فروزش فروزنده خدا	٥٥	٢٣	بارستن	بارستن
٤٨	١٢	سازد	ساز پیدا کرد	٥٦	٧	وبکاربستن	دبنگاربستن
٤٩	١٧	مهلال	دوال	٥٧	٦	بسوی یزدان	بسوی یزدان
٤٩	٢٣	ردسی بار	[illegible]	٥٧	٩	وران	دروان
٤٩	٥	باد	یار	٥٧	١٥	نایه آسمان	ایه آسمان
٥٠	٨	جابابب	جاباب	٥٨	١٥	دلی	کانی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۸	۱۷	مانہ	تابتہ	۶۹	۲۱	زیرنیان	زبرنیان
۶۴	۱۱	السان	آتشدان	۶۹	۹	خرخندہ	چرخندہ
۶۲	۲۰	دیرہ	ویژہ	۶۹	۱۴	سشنابخته لو	ششناخته رسیا
۶۳	۵	بابامن	باتافتن	۶۹	۱۹	سارو	بیارو
۶۳	۱۴	زرنستا	ازتشتا	۷۱	۱۰	سرلو	برتو
۶۳	۲۳	وجہی	وہی	۷۱	۲۳	سعر	نفتر
۶۵	۲	فراری	فرازی	۷۲	۵	وردسر	درو
۶۵	۲۳	تنزل	تنزّل	۷۲	۱۴	نحارت	تجارت
۶۶	۴	درخور لایق	درخور ولایق	۷۲	۱۵	اور	آور
۶۶	۵	کیس	کیش	۷۲	۱۶	لی سوان	پی شوان
۶۶	۱۳	دورسگران	ذورش گران	۷۲	۲۲	فرزرسیار	فرزبرمیار
۶۶	۲۱	معقولات	متقولات	۷۳	۱۶	ناسپسادی	باسپینادی
۶۶	۲۲	ناگزیری	بناگزیریہا	۷۳	۱۶	گرودسار	گردوساغر
۶۷	۲	دود صبح	دو فضح	۷۴	۱	اور	آور
۶۷	۲	در	دبر	۷۴	۳	نزارند	دارند
۶۷	۵	دورگز	دورگر	۷۴	۱۲	وزا	وزرا
۶۷	۹	بارگرسته	بازگذاشته	۷۴	۱۳	مکن سازید	مسازید
۶۷	۱۵	رازہا چه	رازہاته	۷۵	۳	نیابودن	نیالودن
۶۷	۱۹	اررصد	ارزومند	۷۵	۲۳	عضمت او	عظمت
۶۸	۱۳	شمارسال	سمارسال	۷۵	۲۴	مفیم	تفہیم
۶۸	۱۸	پدید	بدید	۷۶	۱۲	نغان نہبول	شمامی نہبول

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٧٦	١٨	نحید	نحیدند	٨٧	٤	زفان	زبان
٧٦	١٨	کشید	کشیدند	٨٧	٢٣	منعجب	متعجب
٧٦	١٩	جی ادام	جی اوام	٨٨	٢	وزادگان	ورادگان
٧٧	٤	امورددواو	اموزداو	٨٨	٣	ووا و رار	واو مجهول و راء مهمله
٧٧	٢٣	ارا همن	ازهمین	٨٨	٤	پیره شید	پیره شید
٧٨	١٤	بسار	بسیار	٨٨	١٥	نورد	فورتو
٧٨	١٨	هموری	بهموری	٨٨	١٤	اموحج	انموذج
٧٨	١٩	کسر مهله	وکسر راء مهله	٨٨	٢٢	باندلس	باندفش
٧٩	١٤	کشنده	کشند	٨٨	٢٣	بخشیدترشیدت	بخشید تراز تشیدت
٧٩	١٤	هسی کشید	هستی کشید	٨٩	١٤	بزرگ	بزرگی
٧٩	١٩	فدوزد	فیروزد گروه	٨٩	٢١	بس	بینش
٨٣	٣	فرولی	فزولی	٨٩	٢٣	مقابل	مقابل قدیم
٨٣	٤	بزد	برد	٩٠	١٣	وحودلو	وخودتو
٨٣	١١	فرازنه	فزرانه	٩١	٤	زفان	زبان
٨٣	٢٢	درناسان	دریاشان	٩٢	٢	فوررفر	فیروز
٨٣	٣	ودانش	دانش	٩٢	٣	تماج	تراج
٨٤	١٣	برنو	برتو	٩٢	٤	اساری	انبازی
٨٥	١٦	نعر	تغیر	٩٢	٦	اطلی	مرطلبی
٨٥	١٩	وداركرده	دازگروه	٩٢	١٣	همران همه اباد	همیران که مشیر آباد
٨٥	٢٣	رار نادا	راد نارا	٩٢	١٩	ازرا کحادات	کزار ایجادات
٨٦	٢٣	لی ناید	بی ناید	٩٣	٢١	رفاحص	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکبار	برکنار	۱۰۶	۵	چیره بودان	چیره بودان
۹۴	۲۲	خنبدن	جنبیدن	۱۰۶	۱۴	پادر	پادر
۹۴	۲۲	واسمان را	وآسمان را	۱۰۶	۱۳	نشوند	نشوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۱۹	گروهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت	داشت	۱۰۶	۲۱	ورشته	ورشته
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	وداسمان	ویرائینان
۹۷	۱۹	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۳	ستوره	ستور
۹۸	۸	درفش	درخشش	۱۰۸	۱۹	خواسی که سراوا	خواهشی سراوار
۹۹	۵	نگریسته اند	نگریسته آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۴	راز	راز	۱۱۰	۱۹	حدسرواهی	نیرواهی
۱۰۱	۲	وموانش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سروشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که او را	۱۱۰	۲۲	سرماه	شامه
۱۰۲	۱۲	ازان بهت	ازان هست	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۲	۱۴	ازوست	ازو داست	۱۱۲	۸	ایران وار	ایران مدار
۱۰۲	۱۴	ساخته	ساخته اند	۱۱۴	۱۱	برتو	پرتو
۱۰۳	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۰۳	۹	وادستاد	و اوستا	۱۶	۴	دورانگان	که فرزانگان
۱۰۳	۲۱	ناری	تازی	۱۱۶	۱۵	که بس	پس
۱۰۳	۲۳	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هرفرد
۱۰۴	۱۱	عوب	عزت	۱۱۶	۱۵	مافراد	بافرد
۱۰۵	۲۲	پدر	پدر	۱۱۷	۸	خللے	خللے و

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	ہمہ ا	ہمہ ا	۱۲۹	۴	بحاموسی	بحماموسیٰ
۱۱۹	۲۲	بران	براہ	۱۲۹	۱۰	فقرہست	فقرہ است
۱۲۱	۱۵	ابد	آمدہ	۱۲۹	۱۵	زفان	زبان
۱۲۱	۲۴	شیرہ	شیرہ	۱۲۹	۱۶	وشرمگاہ	شرمگاہ
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجی	۱۳۰	۲۳	درد	خورد
۱۲۲	۹	بازگرشتہ	بازگزاشتہ	۱۳۱	۱	خودفر	خورداز
۱۲۲	۱۰	وجباب	جناب	۱۳۱	۱۲	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرای	بدیگران	۱۳۱	۱۶	نافندگی	باخندگی
۱۲۴	۱۴	حست	چہاست	۱۳۲	۲	بفضل	تفضیل
۱۲۴	۲۳	ہودوسوا	نفوذ وشعار	۱۳۲	۵	سرشکرن	سرشکران
۱۲۵	۷	کابیان	کانیان	۱۳۲	۶	دہب	دہیت
۱۲۶	۱۹	ناسزایست	ناسرایست	۱۳۲	۹	شنبہ	بنشیند
۱۲۶	۲۱	ناسزایان	ناسرایان	۱۳۲	۱۵	وسپید	وسپیدی
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند	۱۳۲	۲۳	لغاتحتانی	بغاد وتحتانی
۱۲۷	۶	سزایش	سرایش	۱۳۴	۲	نخل	نحل
۱۲۷	۶	اہمام	افہام	۱۳۴	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسراباب	ناسراباب	۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۳	بفہمیدن	نفہمیدن	۱۳۴	۲۱	قصدکرون	قصدکردن
۱۲۹	۱	ناسراپانستہ	ناسراپانست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۱	لیس لقدیر	لیس بہ تقدیر	۱۳۵	۵	سد سم	میدانیم
۱۲۹	۲۲	[illegible]	[illegible]	۱۳۵	۱۲	ابر	زفر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	نشیمن	نشیمن
۱۳۷	۲۳	کنند	کننده
۱۳۸	۳	در بابسته	در بابسته
۱۳۸	۷	گردد	نگردد
۱۳۹	۷	که برافته	که برافته
۱۴۰	۱	داگر اورا	واگر اورا
۱۴۰	۵	بنیستی	نه نیستی
۱۴۰	۱۳	فزانده	فزاینده
۱۴۱	۱	دولی ستی	فزونی در بستی
۱۴۱	۱۷	نگردد	بگردد
۱۴۲	۷	لازم که	لازم آید
۱۴۳	۱	بزدگرم	فرو گیریم
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجب
۱۴۶	۷	کسی وجدا	کسی وجدا
۱۴۷	۱۵	بازنجه	یا زنجه
۱۴۷	۱۶	بتسلسل	یا تسلسل
۱۴۸	۴	دوجود	وجود
۱۴۹	۹	صدوحشور	صدوخشور
۱۵۰	۱۳	دو ممکن	وممکن الوجود
۱۵۰	۲۰	بهاره	بیاره
۱۵۱	۵	یا باره تن	یا پاره تن
۱۵۲	۴	دولد دولد	دولد
۱۵۳	۷	جراد	چیزی از
۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود تثنیت
۱۵۶	۱	سعوگان	شعوگان
۱۵۶	۱۸	از یاری	از بازی
۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگزیر از چیزی
۱۵۸	۱	بازنجه	یا زیچه
۱۵۸	۸	از برابدگاه	از برآمدگاهی
۱۵۹	۱	سود	شود
۱۵۹	۷	بگرور	بگرور
۱۵۹	۸	مدارد	ندارند
۱۵۹	۹	می باید	می باید بود
۱۵۹	۱۲	نهالش	نهالیش
۱۶۰	۳	رهست	است
۱۶۰	۸	بالس بحرخود	بابیش بحرخود
۱۶۰	۱۹	باره	بپاره
۱۶۲	۳	منودار بگوید	نمودار گردد بگوید
۱۶۲	۹	سمری	سپهر
۱۶۲	۱۰	برهردرگاران	بر پروردگاران
۱۶۳	۱	فروزرگان	فروزنگان
۱۶۳	۴	خرگاه	خرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۸	حر	جز	۱۷۱	۲	نادر	"نادر
۱۶۳	۱۹	توانان	توانائی آن	۱۷۱	۱۷	نادری	"نادری
۱۶۴	۱۲	رمانی	زبانی	۱۷۲	۱۷	هم رسیدن	بهم رسیدن
۱۶۴	۱۸	گردیس	گردش	۱۷۳	۶	می گوید	می گویم
۱۶۵	۳	و نادرستی	دور نادرستی	۱۷۳	۱۴	بخورمی	نخوری
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت میلان	۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۶۵	۱۷	پندار	بنداز	۱۷۴	۱۱	رهبر	رهبرای
۱۶۶	۴	بخنس	جنبش	۱۷۴	۱۵	براهین	براهین
۱۶۶	۲۰	سکون	سکون نون	۱۷۴	۱۶	برپرد	نپذیرد
۱۶۷	۴	متواند بود	نمیتواند بود	۱۷۵	۱	باقی نماندی	باقی نماندی
۱۶۷	۵	وت	بقوت	۱۷۵	۶	محل خبری است	محل قابلیت
۱۶۷		وہستی	ورہستی	۱۷۵	۱۳	سبین	داشتن
۱۶۷	۸	باعث	باعث	۱۷۵	۱۴	ناسده	پاینده
۱۶۷	۹	بعر	تغییر پذیر بود	۱۷۵	۲۳	وگیرد	فراگیرد که
۱۶۷	۱۸	سد	باشد	۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۶۸	۱۴	بافراز	بافراز	۱۷۷	۴	بوندتن	پیوند تن
۱۶۸	۱۱	نمادی	بہمادی	۱۷۷	۸	استوارسرسا	استوارتر دریافت
۱۶۸	۱۹	نفس	نه نفس	۱۷۷	۱۳	سترسا	سترسای
۱۶۹	۲۱	پیدا ترن	پیداترین	۱۷۷	۱۹	بجای خوخی مجهودات	بجای خوخی مبرهن شده
۱۷۰	۱۲	نه با گوهر	نه با گوهر	۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۰	۳	یا تصویر	با تصویر	۱۷۸	۲	سترسانها	سترسائیها

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۹	ناسد	یابنده	۱۸۴	۱۱	هر آئینه	هر آئینه والاگوهر
۱۷۸	۱۵	امد	اند	۱۸۴	۲۲	افسر	افسرورزا
۱۷۹	۵	نگاشتم	نگاشتیم	۱۸۵	۴	گرار	گیرو واز
۱۷۹	۱۳	رورحسا	بدوجنبند	۱۸۵	۸	بدوم اور	بدوم آور
۱۷۹	۱۶	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱۷۹	۲۲	نبوده	نبود	۱۸۵	۱۱	در هنگام	و در هنگام
۱۸۰	۴	جرد	جزو	۱۸۵	۱۳	نهزاران	بهزاران
۱۸۰	۸	بیجا	پیچا	۱۸۶	۹	بدین سبب زیراکه	زیراکه
۱۸۰	۱۶	محدد	مجدد	۱۸۶	۱۵	کننده دست	کننده ورست
۱۸۱	۴	مبرین	و مبرهن	۱۸۷	۳	دامین	دهقین
۱۸۱	۱۹	مجدد	محدد	۱۸۷	۷	حان سرد	جان نبرد
۱۸۲	۱	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۴	نوشتیر	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	حفیف	خفیف	۱۸۹	۷	الهی	الهی
۱۸۲	۲۱	حدیه	خدیه	۱۸۹	۷	وردستی	فرودستی
۱۸۲	۲۱	نهاد	پناد	۱۸۹	۸	رر	گردانم بن از راه
۱۸۳	۴	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۳	۹	ورنه بادرسته	ورنه نادرسته	۱۹۰	۱	نمودان	تمودان
۱۸۳	۱۴	کائنات الحواند	کائنات الجواند	۱۹۰	۴	نمودان	تمودان
۱۸۴	۱	و ورحیوانی	و حیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	تمودی
۱۸۴	۵	نادار	نادار را	۱۹۰	۴	نورانی	تورانی
۱۸۴	۱۰	بندگی نماز	بندگی و نماز	۱۹۰	۹	بیره	پیره